No 24

تاریخ موسوی

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من أمرنا رشدا الحمد لله
نحمده ونستعينه ونؤمن به ونتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور
أنفسنا ومن سيئات أعمالنا وقبائح أفعالنا ونشهد أن لا إله إلا
الله وحده لا شريك له ونشهد أن محمدا عبده ورسوله
صلى الله عليه وآله وأصحابه وعلى جميع الأنبياء والمرسلين و
خلفائهم أجمعين وعلى جميع عباد الله الصالحين من أهل السموات
والأرضين وسلم وتسليما مباركا دائما كثيرا برحمتك يا أرحم
الراحمين اما بعد همكو بد بنده ضعيف المسكين المستعين بعون الله القوي المتين
معين المسكين المستعين ختم له ولجميع المؤمنين بالخير كه اين فقير بي بضاعت با وجود
عدم استطاعت مدت چهل سال تقريبا بر خاطر تذكير اقدام مي نمود ودرين
مدت بمطالعه تفاسير واحاديث مرويه از اكابر مفسرين ومصنفات ارباب معرفت

التذكر

بن مصعب ریان بن آرا نشه این قاروق بن خلاق بن عاد بن عوص بن آدم بن
سام بن نوح که فرعون حضرت موسی علیه السلام بود مملکت مصر او رخت تعرف
در آورده بر دین قابوس بعبادت بت پرستی ترغیب نمود و بر بنی اسرائیل
دست تعدی بگشاد و بتضاعف اذیت و بلیت و استخفاف اعقاب انبیا
اسرائیل میکوشید بنی اسرائیل خاطر بر مصابرت و شکیبائی قرار داده
با قدام نحلت مستقبل آن استبداد مینمودند و در مخالفت دین بالجمله می افزودند و در
کیفیت تسلط وی بر بنی اسرائیل و ملک داری روایات بنظر رسیده چنانچه در
بعضی قصص مذکور است الطایف و تاج القصص و غیر آن آورده که فرعون در بدو
حال در ربع میبود و آنجا بدو هفت حسنه داشت و انتقال او را از آن
ناحیت آن گفته اند که در ربع قحط و شدت مجاعت بر اهالی آن بلد و اسنبلا
یافت بمرتبه که اکثر اهالی فرار بر قرار اختیار کردند یکی از زنان فرعون بود که بجانب
خراسان آمد و بولایت فوشنج برات گذار کرد و هامان آنجا بخیاطی قیام مینمود
و فرعون بنان خریدن بدکان وی آمد و هامان کتب متقدمان خوانده بود و بعلم کهانت
نیز پرداخته چنین معلوم کرده بود که شخصی بصورت چنین و سیرت چنین در مصر
بحکومت و پادشاهی استیلا یابد و تمامی ممالک آن ناحیه در ربقه تسخیر وی
در آید و هامان وزیر وی باشد و همواره منتظر این امر میبود تا کی بعرض ظهور
در آید چون نظر وی بفرعون افتاد صورت و سیرت او را با آنکه در قوت متخیله وی
منصور گشته بود موافق یافت از وی سئوال کرد که از کجا می آئی و یکی بروی
گفت از ربع می آیم و بمصر میروم که آنجا رفاهیت و راحت است هامان چون نام مصر

حرص وی در استفسار احوال او زیادت گشت خلوت ساخته از آن پیشوای
نهانی وی باز پرسید تا بعد از آن خواجه اطلاع یافت نسبت از حقیقت حال بر
فرعون مکشوف ساخته همراه او شدند و بهم رفت با فرعون و فرعون در آن نواحی
فالیزی ساخت و چون خربزه رسید خواری با یاران بازار رفت و تا بلوغ
هر کس که می آمد خربزه از یاران وی بر میدانست که فردا از رمیدیم تا همه خربزها باین
طریق بردند یاران دست تهی باز آمدند صورت حال با فرعون بگفت روز دیگر فرعون
خود بازار آمد با وی نیز همان ماجرا پیش بردند فرعون گفت ای یاران این
شهر نا برسان ست اینی معامله این مردم بنوع دیگر میباید کرد فالیز انبهی
فرو خت و وجه آن را بدو داد سلاح داده یکی را خود برداشت و یکی بیاران
مقرر ساخت و در کوشک سامره مسکن گرفته از هر جنازه که می آوردند می ستدند
و چون قافله از آنجا میگذشت از هر شتری و دری یک فلس مدنی بدین منوال بگذشت
تا مال بسیار از آن ممر بدست آورده ساختگی تمام نموده از سلاح و غلام
و غیر آن و باجتماع تمام بعد از آن با یاران نزد بادشاه رفت ملک او را بنواخت
چون کفایت امور سلطنت و اسباب مملکت داری در ذات فرعون
مید ید لاجرم آهسته آهسته بسیاری از امور مملکت بوی مفوض گردانید و بکفایت
وی در خزینه مال بسیار جمع شد تا بحدی که ملک او را قطب الدوله نام نهاد
و کار او استعلا گرفت و قدر منزلتش از ارتفاع بدیرفت تا جای رسید
که ملک او را گرامی داشت و بفرعونش ملقب گردانید در کفایت منقاد
وی با بادشاه دو روایت یکی این بود و دیگری آنکه چون از هر جنازه

حضرت کلیم الرحمن موسی بن عمران

معاملهٔ ان با مردمان بنی اسرائیل آنست که هر روز با زنان ایشان آنکه هریک از ایشان را مقدار
معین کنان میداد و نامیرستند وی با قتند و تسلیم وکیلان آن میکردند و نوکران
او نیز بنی اسرائیل را بجا کری خویش میگماشتند و بامداد ایشان را از منازل خویش
کشی تکلیف شاق میفرمودند و ذلک قوله تعالی یسومونکم سوء العذاب
القصه این ملعون تا مدت پنجاه پنج سال در ایام سلطنت خود مردم را بعبادت
اوثان و معبودیت اصنام تکلیف نمود و چون بر ایشان احکام و نفاذ اوامر و نواهی
خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد و جمعیتی ساخته با مردم اظهار نمود
نمود که شما را اکنون این عبادت اصنام منع میکنم چرا این اصنام همه مصنوع و
مقهور مانده در تحت تصرف من اند اگر خواهم همه را بشکنم و اگر خواهم بدارم
مستحق الوهیت و کسی را نرسد که همه مستولی باشند این صفت مرا مسلم است
پس معبودیت شما من سزاوارترم القصه تقریر انا ربکم الاعلی در میان قوم ظاهر کرد و اهل
و اهل مصر را از عبادت اصنام و پرستش تماثیل بطاعت خویش دلالت کرد چنانکه
حق تعالی از ان خبر داد که فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی و اخذه حضرت یعقوب
علیه السلام بعد از اظهار این امر شنیع جمع آورده بعبادت خود خواند و تهدید
بعبادت من قیام نمائید شما را از جمیع تکالیف مرتفع سازم و آزاد بگذارم و اگر
استکبار نمائید شما را زیاده از ایام سابقه بعذابهای الیم معذب گردانم
بنی اسرائیل از قبول این امر ابا نمودند و از شریعت اباء و احداث و خود تجاوز
نمودند این لعین ایشان را بعذابهای گوناگون و خدمتهای خسیس معذب میداشت
همواره همت نامبارک بایشان و تذلیل بنی اسرائیل مصروف میدانست و آن فقیران

اباءت وخلف آن لعین میکشیدند واز دین اسلام انحراف نمی نمودند تا انقضی
جانب الله بفریاد ایشان رسیده ارادت ازلیه بانجا و حضرت نبوتیه موسی ابن عمران
صلوات الله وسلامه علیه تعلق گرفت واز مقدمات ظهور آن نور و بروز آن سور
باسرورییکی آن بود که در خطاب این احقاب نبی آن لعین در خطاب دیدکه انشی
جانب شام پیدا شده و بمرتبه استعلا یافت که تمامی حصون و قلاع و بیوت و بقاع
مصر بتراب سوخت و از شهر و قری انری باقی نگذاشت مگر من بنی اسرائیل که
از سطوت آن آتش مصون ماند و اصلا بیوت و منازل ایشان تعرض نرسانید
فرعون بمجرد از سماع این واقعه هوله بخود بلرزید از خطاب در آمد و باشخاص کهان
و معبران فرمان داده صورت خطاب خود با ایشان در میان آورد و معبران
گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال
قبطیان بدید نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی بلیغ مبذول دارد و
منجمان گفتند ما را نیز از تتبع نظرات فلکیه و مقارنات نجومیه در تقاویم
و اسطرلابات چنین معلوم گشته که عنقریب از فرزندان یعقوب علیه السلام
پسری بهور کند و انتظام مملکت و انتظام سلطنت این خاندان بخروج وی تحقق پذیرد
فرعون بمجرد گفت خروج این شخص در چه وقت باشد گفتند از امتداد سال
دیگر موعد ظهور اوست فرعون خود را تا بکید و رای خود قضای مبرم حق جل
را بگرداند و تقدیر الهی را تغییر دهد رای ناقص وی بدین قرار گرفت که حالا
اولاد ذکور بنی اسرائیل بقتل رسانند من بعد زنان قابله را بر نسوان
حامله گمارد تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون کند از بالش در آرند

حاصل الکلام آنکه بوکهان بنی اسرائیل را بر آن داشتند که مقتول کشتند و در رسالت آینده
زنان قبطیان را بر نسوان بنی اسرائیل برگزیدند تا هر سه زن بنی اسرائیل
یک زن قبطیه کنیز تا داده باشند و هر پسری که تولد شود و بقتل آرند و دختران
را باقی گذارند تا المختار ما معدوم آن را بقتل آورند صد هزار از آن طفل
سر بریده شدند تا کلیم الله صاحب دیده شد روایتی آنکه این واقعه مدت
مدید بر دانست تا چنانکه نجبا بر نیمه وقف بگذشت در میان بنی اسرائیل علت
طاعون شایع گشت و خلق بسیار عدم بر وجود اختیار کردند اعیان و اهالی
قبطیان به نزد فرعون آمدند و تظلم نمودند که رجیب بنی اسرائیل بر حمت
طاعون هلاک میشوند و بسیاری از ایشان بقتل میرسند اگر حکم بر آن منوال
بگذرد بر بسد نسل ایشان جاحت منقطع گردد و کفایت مهمات و شئون
و امور صعب بما باز گردد فرعون را این سخن مقبول آمد فرمان داد که یک سال
بگذارند در این سال که قبطیان دست از قتل اولاد بنی اسرائیل بداشتند
حضرت هارون علیه السلام متولد گشت و در ظلمت آباد جبل ماهی بر آسمان
علم طالع شد ملاحت رسالت بر رخسار جلالت او پیدا و کحل کرامت بر
بر لوح دیده وی هویدا از بور رشش وجیب بسیط غبرا چون بساط خضرا
نور حضور خضر خرین کرده بود و این زندان خاکدان چون بوستان افلاک
باز نمود اسرار و نشانی حقایق بیاراست هاتف از منهیان عالم غیب
از ورای استار لاریب ندا در داد که او دیان عالم ملکوت و خطیبان
منابر جبروت در تعیین نام سعادت انجام این صاحب دولت برنیا

اتفاق نمودند که بای هدایت را بالف الفت منظم گردانند و برای رحمه را با واو
وجاهت متصل سازند و نون نور را از بر توسراج و تاج نتم نعمتی علیهم من نوره
تالی وی گردانند و این مجموع حروف را در سلک انتظام کشیده نام خاص
این بنده با اختصاص ما کردانند تا به بای هدایت چراغ اهتدا در راه ضلالت
برافروزد و با الف الفت جمعیت در میان اهالیت پدید آرد و برای
رحمت خلق را بطریق راحت ارشاد نماید و بواو وجاهت اهل سفاهت را
بصلاح و سداد باز آرد و بنون نور عرفان ارباب جهالت را از ذل ذلالت
بعز جاه و جلالت رساند چون سهام این سه از کنش غیب نمایند کنت باز
حسام انتقام از نیام جور و ظلام برون آورده هر طغاتی که از مخدعه بطون بعالم
ظهور می آوردند فی الحال بعالم غیبش میفرستادند اتفاق در این سال حضرت
با نصرت سلطان جلالت و برهان تخت فضل و کمال منظور نظرات الطاف
احسان موسی این عمران کلیم الرحمن صلوات الله علیه از مکمن غیب بمامن شهادت
آمد و عالم کون و فساد را بنور رشد و رشاد منور گردانید کیفیت حال
بدین منوال است که در سال قتال ارباب بنجوم بتجوا این خط معلوم کرده بودند
که از مسقط سال ولادت آن فرزند سعادت و اعلاق او در رحم در فلان شهر
مقرر دانسته معروض رای فرعون لعین گردانیدند که مولود موعود از شهر
اسکندریه بیرون آید و امید آنست که بر دست او زوال کیر و فرعون لعین کفت
که اکنون تدبیر چیست امشب فرمان باید داد که مردان بنی اسرائیل از زنان
جدا بانند و با یکدیگر اصلا اختلاط ننمایند پس بفرمود تا منادیان ندا کردند

وفات آمد بواسطه کثرت وجاه وسلوک راه رغبت وسپاهی بی نیب او میبا نمودند
وکمر انقیاد بر خاصره دل وجان بستند فرعون بر مسند حکومت مستند شد چون خود مطاع
واهل مصر را مطیع دید بدین بالک نایستاد از دین حق انحراف نمود وعرد م را بعبادت
اصنام ترغیب کرد بنی اسرائیل بحیث وصیت حضرت یوسف علیه السلام بدین
او میبا نمکردند وانقیاد فرمان باطل وی نمیبردند چون فرعون چنان دید زبان آن
دست تصرف بتنگ دوالیان زر برقیت وذلت بندگی خویش منسوب گردانید واین فرعون
که از فرعون الهی جل وعلا بی نصیب بود بمراتب از ملوک سابقه ظالم تر وستمکار تر
بود بنی اسرائیل را فرقه فرقه گردانید هر فرقه را بکاری باز داشت طایفه را
که قوت وشوکت داشتند بقلع وقمع احجار واحیار مشغول گردانید تا برای وی
از معادن طلا ونقره وفلزات حاصل میکردند چندان مشقت بآن فقیران میرسید
وریاضت میکشیدند که اعضا وجوارح ایشان از درستی اعتدال منقلب آن مجروح
گشته بود طایفه دیگر بعمارت کل کاری مقرر داشته بود تا از برای وی قصور وحصون
وعمارتهای گوناگون میب خشت وبرنج ومحنت تمام عمر تلخی میکذرانیدند همچنین فرقه را
بنجاری وزرگره را بحدادی واعمال آن باز داشته بود تا جمیعات خاصه وی
تا ممکن کوشش مینمودند تا که از قوت استطاعت این کارندانستند بر ایشان
جزیه وضع کرده بود وهر روز مقاطعه بخزینه دار میبردند اگر چیزی در ادای مقاطعه
اندک تعلل یا فتی یا مثلا بعد از غروب آفتاب آن مقاطعه آوردندی
دست رانک آن مستمند را بگردنش بالک در آویزندی ویکباره او را در زیر
عقوبت بداشتی واو بدست چپ کار میکردی وهر روز مقاطعه مقرری خود

کرای مجموع بنی اسرائیل از شهر بصحرا روید که ملک از جرایم شما درگذشت و عنایت
با دوستانه و عاطفت خسروانه در باره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشنیدن
تمام نموده در بهجت و فرحی فرو رفته صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و عون را در
خیال افتاد که آنرا در اسکندریه در آید و با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم
که نزد مورخان از قوم بنی اسرائیل بود و نزد بعضی از اخصاء ملک ریان
بن الولید که در عون حضرت یوسف علیه السلام بود و بخلعت ایمان مشرف شده
مبانشرت نماید با امید آنکه مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در
وجود آید باین عزیمت عمران پدر موسی علیه السلام که از مقربان و معتمدان
او بود مصحوب خود گردانیده با اسکندریه آمد و در قصر در آمد و عمران را بمنگاه
دانست در قصر تعیین نمود و چون نسیم فراشان قدرت شاه روان نور
افشان صبا را از سر عروسی سرای عالم درکشیده سراپرده عنبرین فام شام
بر ایوان صفه سرای لاجوردی بام برکشیدند و کواکب ثواقب چون لعبتان
زرین مواکب سر از دریچهای فیروزگی این قصر عالی مناقب برون کردند
سیارات که مشعلهای عروس فلکند بر جادهای والسماء ذات الحبک
آمدند و نسیم آغاز نهادند و مغنیان مجالس قدس بطرب خانه انس با لحان ملکوتی
و نغمات جبروتی در پرده عشاق غزل سرای آغاز کردند و نور سفید آن
شب واجب بود چنانکه ماه که بر اعلی فلک کان کند در غم این شب
همه شب جان کند درین شب که مردان بنی اسرائیل بوعده رعایت و امید عنایت
از ازواج مفارقت نموده بودند در خرمی و نشاط و عیش و انبساط فرو رفتند

خواتین بنی اسرائیل بتبرک بسیر بیرون آمدند گذرانشان بر درخانهٔ عمران بیفتاد
مادر حضرت موسی علیه السلام با آن زنان همراه بود چشمش بعمران آمد و چون عمران را نظر بران
حور لقای ماه پیکر افتاد آتش محبت در کانون باطنش مشتعل یافت موکلان قضا و قدر
تبار زبانه قدرت مرکب تیز گام شهوت را در میدان اشتها در جولان در آوردند
متقاضی داعیهٔ غرام اتمام صحبت و سحاب مطلب مباشرت در فضای هوی باطن عمران
بر انگیخت نسیم شهوت بوزید و رعد تقاضا غریدن گرفت و باران لطفه چندانکه
دانی از سحاب مطلب عمرانی در دامان صدف رحم مادر موسی علیه السلام افتاد
الگاه مهندسان قدرت الهی جل جلاله قصر عالی بنای حضرت موسی را علیه السلام
در فضای سینه بنیاد نهادند ملک الارحام که عامل ولایت سینه است خواست که
درین بنای رفیع و قصر منیع دستکاری نماید فرمان آمد که صورت کلیم ما صورت
نقش کلیم نیست که حوالهٔ آن بعمل تو انگرد ما خود بیدقدرت خویش مباشرت
این امر مسعود به ترتیب صورت وی نمائیم و اصنعک لنفسی الگاه قدرت قادر
بیچون نقاشی آغاز کرد و صباغ ازل رنگ امیزی بنیاد نهاد و صانع حکمت قلم
صنعت در دست گرفته لوح جبین مبنیش را بنقوش حسن و جمال بگاشت و
تاج اصطفیتک علی الناس بر فرق وی نهاد و وشاح واصطنعتک لنفسی در وی
پوشانید فطرت از قدرت تعجب کرد که این مجموعه بکارخانهٔ صانع و دیباچهٔ
نگارخانهٔ بدایع کیست و اوصاف کمال و نعوت جمال وی چیست حواله داد که این
عنوان منشور کرامت برمان و دستور سلامت این آن کلک است آتشین که تصویر آتش
در رود و تازه و تر بیرون آید بفرمایش کردگار دریای نیل غطمطم رود باز

انوار معجزات آنار خوانش در زمین بانگنیش وبعث و بانین دور بمان بقوم جاهد انش در شیم
وعاقبت الامر بران مسرفان او را غالب گردانیم بعد ازان در میقات بمناجاتش مشغول
گردانیم و چندان رازهای سربمهر باوی در میان آریم که دارنی را نعیم سرای باقی
بندانسته تمنای دیدار بجای طرش بدید آید و بالحقیقت عتاب امیز ترانی
ازان خطاب شد ار بید ار گردانیم تا باز شجره ایمان را بآب توبه و ایقان تازه و سرسبز
گرداند سبحانک تبت الیک و انا من المومنین و بکرارها ازین قدرت عطف کرد که این خطاب
اشارت بتقریر اخطاب وی بود شمه از صفات کمال او نیز بیان فرماید قدرت
خطاب داد که این بنده ما است برگزیده رایت نبوت و رسالت و کان رسولا نبیا
مرکز دایره قرب و نجابت و قربناه نجیا خود مجرا تانش انگیزد انی انست من جانب الطور
نارا راست منگ تا و خطر امیز نسبک کنیرا و تذکرک کنیرا است منظور نظر عنایت ما است
ولنصنع علی عینی آینه حجب نمای حضرت ما است و القیت علیک محبة منی مخاطب
بخطاب و ما تلک بیمینک یا موسی است مشرف بتشریف فاستمع لما یوحی است
مشروح الصدر ربّ اشرح لی صدری او است مرفوع القدر و یسر لی امری او است
شارح احکام با فرجام شریعت اقم الصلوٰة لذکری کاشف الاسرار حقیقت است که
یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی صاحب اعجاز و اصم بدیک الی جناحک
و تخرج بیضاء است محرم راز با اعزاز و کلم الله موسی تکلیما است ای آنکه رستن آگاه
توئی ام بنده خاص و محرم شاه توئی انوار حقیقت از تو طالع گردد چون محرم انی انا الله
توئی صلوات الله و سلامه و تحیته و اکرامه علی نبینا حبیب الله تعالی و علی موسی کلیمه
علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الحمد لله رب العالمین رجعنا الی القصة ضحاک مغرور

ابن عباس رضی الله عنه گوید که هیچ نطفه‌ای از صلب پدر بر رحم مادر انتقال نیافت مگر که ستاره
آن بر آسمان طالع شد چون در رحم انتقال نطفه بمنزله طلوع کوکب حضرت موسی بر آسمان جان
زرد رنگ نمود و منجمان که همواره مترصد آن میبودند مشاهده آن کوکب نمودند در آن صحرا که بنی اسرائیل
مجتمع بودند فریاد برآوردند که طلوع نفیر آن باوج فلک اثیر رسید چنانچه آواز آن بگوش
فرعون رسید و رعبی در دلش پدید آمد بر در قصر آمده از حکمران پرسید که این چه غوغاست
چون حکمران در رحم مادر حضرت موسی غالب ظن او بر آن قرار گرفته بود که این مباشرت سبب انعقاد
آن فرزند موعود معهود است معلوم خود را بموهوم تبدیل داده گفت چون بنی اسرائیل از
غایت توحش دل گشته اند از غایت شر و رنوه و فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز گشته
آنشب از خوفی که بر و مستولی بود در خواب نرفت انعقاد نطفه که مادر موسی صلوات
الرحمن علیه در ایام حمل دید و علاماتی که بر حوامل طاری میشود مطلقاً ندانست و
ظاهر نمیشد باستثنای یکی از قرایل موکل نبود تا مدت نه ماه بگذشت و در این ایام تعلیمی از
که علما از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که چون وقت وضع حمل آمد علامت
ظلمتی بر مادر کلیم الله پدید شد دایه بود از خانمان فرعون که با مادر حضرت موسی محبت
قدیمی داشت او را طلبیده بجز مبشر فراز کردانید و او را از خلق بالا و در میان نهاد
قابله انگشت تعجب بدندان گزید و با بداد و اعانت اهتمام نمود تا کلیم الله از عالم غیب بعالم شهادت
خرامید نوری همراه بود که زوایای خانه و خیابان کاشانه را منور ساخت بواسطه
سطوع آن نور و سطوت ظهور بمرتبه رعب بر آن دایه پدید آمد که لرزه بر اندام
وی افتاد و محبت تمام از آن ولید سعید در دلش دایه پدید آمده با مادر حضرت
موسی در گفت و شنید آمد و ما فی الضمیر خود را اظهار کرد که ای زن عمران بدانکه در ابتدای

الی القصه ضحاک مفسر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون مادر موسی علیه السلام
اتمام فرعون در تجسس و تفحص اولاد بنی اسرائیل بدان مرتبه رسید که زود بر فرزند دلبند خود خبر رسید
مبادا بجنگ اعدا گرفتار شده و خواست تا لطیفه از لطایف غیب روی نماید تا تسلی بدان
نموده فرزندی از غرقه هلاک نجات یابد منادی عالم غیب ندای لا ترب بسمع دل
آن ضعیفه نداد در دادند که از برای وی تابوتی ترتیب کن و او را درون تابوت
در در صدف مخزون گردان و در دریای نیلاب انداز و بحضرت ما سپار و سلمه الی نبی
صبی نسلمه الیک شیئا جنابچه حق تعالی در قرآن مجید از آن واقعه خبر داد و لقد منا علیک
مرة اخری و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم
مادر بر وقف الهام غیبی به تجاری رجوع نمود که وی نیز از متابعان فرعون بود از روی
استدعا نمود تا او را برای وی تابوتی ترتیب کند نجار از سبب آن پرسید کیفیت حال
واشتم فرمودند تابوت اضیاع دارم و روایتی آنکه از طریق صدق انحراف نمود کیفیت
فرزندی دارم میخواهم که از تعرض قبطیان ایمن ساخته محفوظش گردانم نجار چون کیفیت حال
معلوم کرد فی الحال به نزد قتالان بنی اسرائیل رفت و خواست که تا این نزاع بمولود معهود
نشان دهد و حق جل و علا زبانش را از نطق باز داشت که مطلقا تلفظ نتوانست نمود
هر چند خواست که با شارات مفهوم این نماید میسر نشد قتالان از اشارت نامفهوم متحیر شده
او را بجزا رسانیدن خلق برانگیختند چون بمقام خود رسید باز نطق قادر گشته خواست که گماشتگان
فرعون را اخبار کند و یکبارگی از نطق باز ایستاد و این بار نیز جزو لعنتش رنجانیده برون
کردند کرت سیم نیز همین طریقه خواست تا اظهار کند زبانش کمک و هم چشمیش نا بینا شده بالجمله
گفت غالب این طوائف بعد مدت که قبطیان را هلاک خلیل ساخت با خود عزم جزم کرد که اگر این

نوبت قوت ناطقه مراجعت کند و ماجرا باز آید و دیگر اصلا اظهار نکند حق تعالی چون صدق و نیاز او مشاهده
کرد هر دو قوت بوی باز داد و سر آنچه از آن بعز توحید و ایمان منور گردانیده و تابوتی تراشیده
تسلیم مادر حضرت موسی نمود و والده کلیم الله فرزند خود را شیر داد و سر مه کشیده و در لفافه
پیچیده و در آن تابوت محفوظ گردانید و سرش را بقیر و قار اندوده و در رود نیل انداخت کما سبق
این واقعه در رشته مایکی روی نمود و نقاشان کارخانه تابوت آن سلاله ملک و ملکوت و برگزیده
جبروت را بر سر گرفته در جریان در آورد و او را بمیرد تا نزدیک قصر فرعون که بر کنار رود نیل
ساخته بودند تابوت در رودخانه استوار گشت آنروز از اتفاقات فرعون در آن قصر نبوده
بود و بر شط نیل بساط انشاط انداخته بنشست تمام قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته چون نظرش
بر تابوت افتاد و خوانت تا کیفیت حال معلوم نماید جمعی از خادمان را فرمان داد که بدریافت
آن تابوت مبادرت نموده بنظر وی آورند هر چند عدد آن جمع بسیار بود و چند نفر دیگر
تابوت را نتوانستند گشاد و خواستند تا بشکنند نشد و در آتش انداختند نسوخت آسیه خواتون
که باطن او بنور ایمان منور بود و مشام جانش بروایح عرفان معطر بود بر این امر وقوف یافته
بمجلس حاضر گشت چون نظرش بر تابوت افتاد با خود گفت که فقاشی این صندوق مهم
مقتضای فتوح این حضرت می دارم آری نفس سیه سوخته آتش محبت بود چون را بحر و محبت
از مجرد تابوت موسی هم جانش رسید دل و بر اجذب کرده تابوت را بنشش طلبید و گفت
فقاشی این تابوت بنام حی لایموت بوده است کلید او هم بنام اوست پس تشبث بذیل
تسمیه نموده دست بجانب تابوت دراز کرد فی الحال گشاده گشت نوری از آن تابوت
ساطع شد که دیده از مطالعه آن خیره میگشت و نور آفتاب در جنب آن تیره مینمود اتفاقا
نظرش بر کودکی افتاد که حوریان خلد برین خوشه چین خرمن حسن و جمال او بودند و مستور از نظار

حضرت موسی علیه السلام درگذشت و او را بجلیه جلیله خود بخشید بعد ازان فرمود که این فرزند مرا
چه نام می نهی گفت نام مناسب وی چون این فرزند از آب و درخت بدست آورده
بلغت قبطیان آب را موسی میگویند و درخت را شجی من او را موسی نام نهادم بعد ازانکه
بعربی نقل کردند شین بسین تبدیل یافت و موسی گفتند و این نام تا بقیامت باحضرت
باقی ماند کویند از روز ازل از حدیث احدیت جل جلاله تعلق کردند که خداوند
این خاکیان بیمانه و مفلسان بیسرمایه را چه نام میکنی حق تعالی فرمود که از نهار روز ازل قسم
در مقام اسلام و تسلیم نهاده آند این را مسلمان نام کردیم هو سمکم المسلمین من قبل
نکته ایدر دلیش ضعیفه ثبت روز ازل نام نهاده تا قیامت آن نام از وی زایل نمیکردد
حضرت پروردکار عالم جل جلاله بنده را که در روز ازل مسلمان نام نهاده باشند
اگر تا بقیامت این نام بروی باشد چه عجب اما حصه تو ازین قصه این است که والده حضرت
موسی علیه السلام را فرزندی بغایت ارجمند و بسیار دولتمندی کرد بدل و جانش و موسی بدانست
و تقویتش و محبتش را بر جمیع لطایف دل و جان می نگاشت از دشمنان بروی هراسان
بود خواست تا در کنف حفظ و حمایتش از مکاید ارباب شر و رمصون و محفوظ دارد فحی
آمد که او را در دریا اندازد از الکاء او در قدرت با مطالعه کن ایدر دلیش روح تو نیز شناور
بود بلند پرواز که سر دشت سلطان عشق نشیمن و جای او بود سلطان را بر وی نظر تمام
می بود کاهی دست شفقت بر سر وی فرود می آورد و کاهی طعمه از مطبخ انعام خود
بوی حوالت میکرد قاعده میدانند که سلاطین محبوبان خود را در پرده ناموسی میدارند
تا از نظر نامحرمان محفوظ ماند هر چه آورد از عدم حق در وجود جمله افتادند بنشین و در سجود
چون رسید آخر بادم خطرتش در پس صد پرده دارد دخترش مادر حضرت موسی علیه السلام تابوتی

ترتیب کرده صدف کوهر وجود من ساخت و او را در دریای خونخوار انداخت اینجا حکمت
خداوندی جل جلاله از برای قرة العین روح و ثمره الفواد جان از تخمه پاره خاک ضعیف
بدن ترتیب نموده و در زوشکاف او را بموم محموم بپیچید و سپس میر فقد بر سرتاپای او را
برهم و وقت انکاه موسی روح را در کفن مخمل بپیچیده بنظر محبت در ان مالیده کلمه معرفت
در وی فشانده کحل مودت در دیده وی کشیده از بساط لطف خود او را نشیر مرحمت و
عنوان در کام جان چکانیده در صندوق بدن در آورده سر ان صندوق را بقیر وفا
توقیر استوار کردانیده بطناب شریعت در هم بسته بدریای خونخوار دنیا انداخت که
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء ای دریا رویش باد رموسی علیه السلام فرزند
را در دریا انداخت چون تابوت بمیان دریا رسید نهنگان روی بوی نهادند مادر
بر ساحل عقل تابوت میدید و میگریست که اکنون ظلمت شب پرده ظلمانی بر روی
عالم کشید کرا بر حمت برفرزند دلبند م واقف کردانم الهی دانندهٔ راز با و
شنوندهٔ آواز ما تویی الحق در دمن تبو پوشیده نیست خطاب آمد که لا تخافی
ولا تحزنی کذلک چون تابوت بدن در تلاطم امواج محن در وحشت دریای فتن
در گرداب اجل در آید نهنگان شیاطین قصد او کرده در هلاک او کوشند ما بان
معاصی بر کرد او صف برکشند کوههای مرضها کشتی نهاد را درهم شکنند بادهای
مخالف هواهای نفسانی بادبان عمر را کسلانند شبدیز سبحانی بر متن باز ماند و در جنبان
وقتی اکرعنایت رب الارباب جل جلاله چنانکه والدهٔ موسی را بخطاب
لا تخافی ولا تحزنی تسلی کردانید اکر شنده را در ان دریا ندای این ندا بسمع جان
در دهد تخافو لا تحزنو و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون اکرم خداوندی غریب

نباشد اشارت اورده اند که والده حضرت موسی ازان محل که فرزند را در دریای انداخت
مناجات کرد که الهی کشتن فرعون مر فرزند مرا در خانه من تو هست و هلاکتش در دریا بحد یقین
نزدیک حکمت چیست که مرا ازان کار باین امر مینمای منهیان عالم غیب بگوشش سروش وحی
این ندا در دادند که ای بیچاره فرزند ترا در دریا در پیش است یکی دریای هلاکت که
نیابت و دیگر دریای عداوت و آن مناظره با فرعون بعیون ظاهر پیش در دریای
نیل انداز تا می فطنت و مراقبت ما در بارهٔ فرزند خود دانی که بران دریا هم
قادریم که بسلامتش بجای کرامت رسانیم تقریب این نکته ای درویش ترا اینست
دو دریا در پیش است یکی دریای دنیا که عبارت از برزخ است و دیگری دریای
عقبی که کنایت از دوزخ است چون ترا در دریا از نهنگان کفر و نفاق و سرکشان گناه
و اشتیم دران دریا نیز از زبانیه و سلاسل و اغلال نگاه داریم پس باسخن بدانکه حق تعالی
بهفت کس وحی فرستاد و از برکت ان وحی بهفت کرامت ان مخصوص گردانید
اول بحواریین وحی فرستاد که اِذْ اَوْحَیْتُ اِلَی الْحَوَارِیِّیْنَ دوم بمریم خواتون
وحی فرستاد که اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّکِ سوم بزنبور عسل وحی فرستاد که وَ اَوْحٰی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ
چهارم بزمین وحی کرد که بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحٰی لَهَا پنجم بملک که وحی کرد که اِنِّیْ یُوْحِیْ رَبُّکَ لِلْمَلٰٓئِکَةِ
ششم برسل وحی فرستاد که مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُوْلٍ اِلَّا یُوْحٰی بخصوص بخضرت
رسالت پناه صلعم انا اوحینا الیک هفتم بمادر موسی علیه السلام وحی فرستاد که اَوْحَیْنَا
اِلٰی اُمِّ مُوْسٰی آن دو خصیصه از شرف وحی حواریین مایده و نعمت آمد ربنا
انزل علینا مایدة من السماء مریم را بعیسی بشارت آمد ان الله یبشرک بکلمة منه
زنبور را شرف شفا از علت آمد فیه شفاء للناس زمین را شرف خیر آمد یوم تحدث

تحدث اخبارها از وحی ملایکه رسالت نبوت آمد بعد وکم یکلم بنجعة الذی من الملائکة
از وحی رسالت سلام و شریعت آمد شرع لکم من الدین ما اوحی به نوحا از وحی ما
موسی علم الظهار و فرزندان از نجات از هلاک آمد فرعون ما و الی اتبعه لطیفه شریعه
حق تعالی خواست که درباره موسی علیه السلام قدرت نماید بما وحی فرستاد که
قطره چند شیر در کام وی ریز ما باشیر تو خوی کند در بیم دایه را قبول مکن چرا که فرعون
و حرمنا علیه المراضع نظیر این آنست که درات در بیابان آدم را در روز میثاق
از متن با متانت وی بیرون کرفت و خواست که در دریای خوکخوار دنیا اندازد
اول الشیر را از پستان ربوبیت شیر تربیت در کام جان چکانید که الست بربکم مقصود
آن بود که چون شیر تربیت از پستان ربوبیت نوشیدند بانند که بشیر بر عرصه از
مراضعات دنیوی تسر فرو نیاورند بلکه تمام لذات و تمتعات دنیی را بر خود حرام
کردانند تا باز بهمان تربیت مربی حقیقی فایز کردند که حسبی ربی من کل مربی و بایی
مقتک کویا کردند من از اقلیم بالا یم سر عالم نمیدارم نه از خاکم نه از آبم سر آدم نمیدارم
مرا چون دایه لطفش شیر شوق بر ورده چو من محمور آن شیرم سر زعزم نمیدارم
اکر کویند که حکمت چه بود آنجا که حضرت موسی را علم در آتش و آب انداختند
جواب بدانکه از باب اشیاء ذات را در این باب اقوات توقف آنکه در آتش و
آب انداختند تا طبیعت هر دو کسب کند وقت ابداع شریعت خسان منکر را که حطب
جهنم اند با آتش عشق بسوزد و در وقت اظهار انوار حقیقت جان عارفان موحد
که بوستان ایمان و معرفتند با بحبات عرفان برافروزد و یم ای موسی فردا
قوم تو دو کروه خواهند بود منافقان و موافقان منافقان را در آب غرق

آن ناحیت فرمان داد تا کوشیدند که چهار صد دایه که از مخدرات معروف بودند بحلازمت آمدند و
حضرت نبوت مآبی بفرمان الهی جل جلاله که فرموده بود و حرمنا علیهم المراضع الآیه بدان
ازان معالجات و درمان نگرفت مادر حضرت در آن اوان از اخلاف فرزند و کیفیت
واقعه وی هیچ خبر نبود و خاطر او طرفی از مهر فرزند مخزون بود چه مادران را بحسب
جبلت مهر فرزند بعد از برای تفقد حال بعد رسش بیرون فرستاد مریم باستعجال و استعلام
برادر خویش براطراف و جوانب تردد مینمود و در آن اثنا که رسش بر قصر فرعون افتاد
گفتگوی این واقعه در میان آن قوم شایع دید چون تفحص نمود دید که بعد رسش مخدرات
مصر چون گلدسته دست بدست میبردند و چون تاج و دیباج بر سر و دوش می نهادند هر یک
تمنای آنکه میاب بستانی وی نماید و او از همه اعراض میکند هر گاه که مرضعه بستان
بر لب وی نهادی موکلان قضا و قدر بر دو تای وی نهادندی تا از بستان آن دایگان اعراض نمودی
کما قال الله تعالی فصبرت عن جبت لا یشعرون و ای عن بعد چون خبر حضرت موسی علیه
را بمعنی مشاهده کردند پیش آمد و با ایشان مکالمت مرکود در آمده خطاب کرد که هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه
لکم و هم له ناصحون یعنی شما را دلالت کنم بخانه که بکفالت و حضانت وی کما ینبغی
قیام نماید و در تقریر انوار میکوشید که ناگاه آنجا حاضر بود چون این سخن بشنید گفت
این مخبر صادق است که مرا بدان کودک میخواند باید تا صاحب این کودک را بگوید مریم چون ازان
معنی این سخن بشنید گفت از برای نیکخواهی این خاندان میگویم مرا مادر پیر کی فرزند
او را هرگز نپذیرفته اند و او را هم نخورده هر چند مستولی گشته گفتم شاید بدان
فرزند دلش آرام گیرد و ملک من از تردد باز ماند باین تاویلات دست از وی بداشتند
و فرمودند تا مادر او را حاضر کردند مریم نزد یک مادر آمد و کیفیت حال موسی را

مادر در میان خوف و رجا گاهی از لب تخت بافت فرزند ناز ان و گاهی از بخت و خوف گداز ان تعلق
و اضطراب تمام ز ان فرزند با تمام آمد چون فرزند او کنار نهاد حضرت موسی علیه السلام
و در روی مادر تبسم کرد تبسم سینه وی در وجان گرفته شیر تبسم مکیدن گرفت و
بر غبت تمام میمود و آسیبی از ین جهت خاطر او را سعد و مادر حضرت را اکرام نمود که این فرزند
فلذة الکبد و قرة العین من است او را از خود جدا کردن نخواهد او هم اینجا نزد من باشد و
و تعهد فرزند من نماید مادر گفت انچه ملکه فرماید بالراس و العین اطاعت مینماید امر الملکه
و فرزندان هستند اگر من اینجا متوطن شوم امور این مخالف میماند اگر چنانچه ملکه عنایت نموده
فرزند را بمن سپارد و از ان عهده چنانکه معهود است برون آیم آسیه جزع فرمود ان امر مقدر
نیافت لاجرم او را اجرت مقرر کرده مایحتاج و مصالحی که ضرور است مهیا ساخت
و مقرر فرمود که آن نهال حسن محبت را در هفته یکبار بقصر سلطنت شعاری حاضر
گرداند و باین طریقه فرزند را با مادر بمنزلگاه خود بمقتضای وعده الله تعالی بسلامت
باز آورد کما قال الله تعالی فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن کو ینبغی مدت قلیل
از کنار مادر یک شبانه روز و بروایتی سه شبانه روز دور نبوده اما حضرات ارباب تحقیق
از ین قصه با تشویش بلبشان اهل عبارت شنوند بدان ابد روشن که این واقعه در نزد اهل تحقیق
ظاهر و لایح است و آنجناب که حکیم علی الاطلاق جل جلاله موسی را در دریای
نیل و تابوت قالب بمقتضای حکمت ازلیه و عنایت ابدیه در آورده و او را در دریای
انتما منا الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء و اندا خته اهل دنیا فرعون صفت خواجه
خود خواستند تا موسی روح را بدام تزویر صید کرده و در انقیاد خود در آرند
و این شناسا باز بلند پرواز روح که بعلو همت موصوف و بسمو نهمت معروف بود باز دانه

این جنان میان بیکر و منزل او ما وی خود نیز از سر و دست لطف حقیقت نمی شناخت و با طاعت
این و هو بیان سر و زمی آورد و عنایت الهی جانب معلا آسیه وارد و شفقت برکت او و با بوت
نهاد تا شریف را بقوت ذکر و شوکت فکر از پیش بردانت تا موسی روح بکلی از قید تعلقات
هستی و خود پرستی باز رست آنگاه بمعرفت و ایقان رضوان و غلمان و حور و قصور را
بروی عرض کردند هیچ یک از ایشان التفات نمود و نپسندید و شیر بیشتی ما یکشف و با این معنی
تکلم نمود ما بعشقش از بیشت و حور و رضوان فارغیم و از نعیم هر دو عالم بهر جانان
فارغیم طفل جانی را دایه لطف ازل می پروراند لاجرم از شهد و مهد و شیر و پستان
فارغیم تا محبت خداوندی بر بان جان ما بگوید اگر میخواهید که این رضیع رفیع الشان
بیا رامد او را شیر تیز از پستان رضا و لقای آن مهربان بی همتا میباید لاجرم منبعان
عالم غیب تصدیق وی نموده در کنار دایه لطفش شیر تیز از پستان رضای پرورانند
چنانچه مولوی جلال الدین رومی رحمت الله علیه میفرماید شیر خوارد چون ز مادر یکسلد
لوت خوارد شد مر او را ای ولد بسته شیر زمینی چون صبوح چون فطام خویش از قوت القلوب
شیر حکمت خورکه شد نورای پسر ای نور بیچون تا بذیر تا پذیرا کردی ای جان نور را
تا ببینی بی حجاب مستور را چون ستاره سیر بر کردون کنی بلکه بی کردون سفر بیچون کنی ای
در رو بشتاد ز مابوت قالب خیز الف محبوسی از شیر رضا و لقا و ما یوسی بس آن
بهتر که این تا بوت قالب در دهم بشکنی تا از ممالک ممالک فراق نجات یافته بموارد
وصال اتصال یابی و با بن اتفاق گویا کردی تو مرا جان جهانی جکنم جان و جهان را تو مرا
گنج روانی جکنم گنج روان را ذات خود کرده چو موسی زان شیر حقایق چون من از شیر تو
خوردم جکنم شیر زنان را از همه خلق رمیدم ز همه باز رسیدم نه نهانم نه پدیدم جکنم کون و مکان را

آورده اند که چون مادر موسی علیه السلام فرزندش در کنار گرفت غم او را نداشت او بر کنار
بشکر آفریدگار شتافت و بتربیت وی بر جمعیت خاطر قیام نمود و آسیه در رعایت خاطر او
با رسانیدن هدایا و الطاف عطایا روز بروز می افزود تا آن زمان که نهال نبوت بر طرف
گلستان فتوت بر کنار جویبار آمانی در بهار جوانی قد کشید و در سن آسیه خواتون
بوی پیغام فرستاد که مرا خاطر بفرزند دلبند من متعلق است و بملاقات و رعایت
نهایت مشتاقم چون بعد سبزه پژمرده ببهاران تشنه بیش نمی توانم من هیچ روز بجان
ما موصف آنکه فرزند دلبند مرا با حفظ همراه بیاور تا برای آنکه روح بر ورش مشام جان
معطر و بقایای روح گشتر ش دماغ روح مخمر گردانم ای مادر بوی یار بدین منوال
رسان یا رب تو آرزوی دل ما بجای رسان مادر موسی علیه السلام وعده داد که در
فلان روز بعد از قضاء الله تعالی بشرف ملازمت فایز گردانم و این فرزند دلبند را بنظر کیمیا
اثر آنحضرت مستعد گردانم آسیه بخاصگان درگاه و پرستاران مرو نخواه اشارت
فرمود که در فلان روز که موعد موصوف آنحضرت بود همه بمنازل ماه حضرت موسی
صلوات الرحمن علیه بروند و مشایعت وی نموده تحف و هدایا بقدر حوصله همت و
بخور دستطاعت نثار روز کار فرخنده آثار وی نمایند علی الصباح آن نور برین
دریای معلق و بر بین خصم مطبق یعنی سپهر ارزق بر ورق زرین مشق خورشید روان
شد و فراشان تقدیر شمع جهان افروز را فروزان تر میدر خانوس انبوس فلک اثیر
بر افروختند ملازمان مهد علیا و خادمان آن بانوی عظمی هریک با تحف و هدایا
بمنزل مرضعه حضرت افضل البرایا صلوات الله الرحمن علیه روی آوردند و از آنجا
با جزا تمام احترام آن ضعیفه نیکنام نموده او را به تشریفات بادشاهانه سرافراز

آورده اند که چون مادر موسی علیه السلام فرزندش در کنار گرفت غم او را نوده او بر کنار
بشکر آفرید کار شناخت و بتربیت وی بر حسب خاطر قیام نمود و آسیه در رعایت خاطر ش
یار سهیم بدایا و انحای عطایا روز بروز می افزود و تا آن نهال بوستان نبوت بر طرف
گلستان مفتوح بر کنار جویبار آمانی در بهار جوانی قد کشید و در سیه آسیه خواتون
بوی پیغام فرستاد که مرا خاطر بفرزند دلبند من متعلق است و بملاقات و رعایت
نهایت مشتاقم چون بعد سبزه پژمرده بباران تشنه بیش از ازانم من مهجور بجای مان
ما صحف آنکه فرزند دلبند مرا با خط همراه بیاور تا برانگیزه روح بر ورش مشام جان
معطر و نهایکه روح کشتر ش دماغ روح مخمر گردانم ای مادر موسی یار بدین مقبلان
رسان یارب تو از روی لطف مادر موسی علیه السلام وعده دادی که در
فلان روز بعد از قضاء الله تعالی بشرف ملازمت فایز گردانم و این فرزند دلبند را بنظر کیمیا
اثر آنحضرت مستعد گردانم آسیه بخاصگان درگاه و پرستاران وی نخواه اشارت
فرمود که در فلان روز که موعد وصول آنحضرت بخط همه بمنازل مادر حضرت موسی
صلوات الرحمن علیه بروند و مشایعت وی نموده تحف و هدایا بقدر حوصله همت و
بخور دست طاعت نثار روزگار فرخنده آثار وی نمایند علی الصباح آن روز بر بین
دریای معلق و بر بین خصم مطبق یعنی سپهر ارزق پر ورق زرین طشت خورشید رخشان
شد و فراشان تقدیر بر بسیط جهان از فرو زر و زیر منیر در فالوس انبوس فلک انیر
بر افروختند ملازمان مهد علیا و خادمان آن بانوی عظمی هر یک با تحف و هدایا
بمنزل مرضیه حضرت اعظم البرایا صلوات الله الرحمن علیه روی آوردند و از ایشان
با جزاز تمام احترام آن ضعیفه نیکنام نموده او را بتشریفات بادشاهانه سرافراز

گردانیدند و بعد ازان حضرت موسی علیه السلام را بخلعتهای فاخر گرامی گردانیده بر بورپا
بر راسته بر دوش معتمدان نهاده نزد فرعون فرستادند و فرعون او را نوازش نموده در کنار
نهاد و بدلجوئی او پرداخت و موسی علیه السلام بتائید آسمانی و تشیید قواعد سلطانی دست
برست و راز کرده ریش چون خشبش فرعون را در دست بگیرد چنان بکشید که موسی
بر گنده شد و باین اکتفا نا کرده طمانچه بر روی فرعون فرود آورد و روایتی آنکه
چوبی در دست داشت که بان فلاعیه مینمود آن چوب را بر سر فرعون فرود آورد و
چنانکه از ضرب او بر سر فرعون بعیون پدید آمد و بزبان حال گفت منصب مجادله مینمود
که ای پدر مرا دوای مخدوف مطرود نکردی و بند شهر ملکی که تا دانه در همیکاشتی
شام و چاشت نمیدانستی امروز کوس سلطنت متنخی میزنی و منشور از لیت
نا خوانده و حکم ابدیه نا نوشته دعوی الوهیت میکنی اگر خدائی عدو خود را اجرا
در کن رمیکیری اگر دانای کهواره منازعه خصم جرا میجنبانی حاصل کلام آنرین جرات
که حضرت موسی علیه السلام نسبت بوی نمود بر دنائت بر اشفت و غضب بروی
مستولی شده عنان ممالک از دست تماسک بیرون برد و گفت غالبا این همان
کودک است که سبب خرابی مملکت و واسطه قواعد سلطنت من خواهد بود و بفرمود
تا سیاف حاضر گردانیدند و بقصاص آنحضرت فرمان داد آسیه خاتون را ازین حال
خبر دادند بشتاب تمام نزد آن نا فرجام آمده بمبید مقدمات معذرت نمود و بوی
بر سبیل تلطف گفت این کودک بیت هنوز بحلیه عقل و ادراک محلی نگشته و افعال خود را
در میزان خرد مندان چندان وزن ندارد و چه قلم تکلیف بروی جریان نیافته
نه زبان گویا دارد و نه دست گیرا نه عقل بالغ و نه فهم و شاهی ندارد و اگر بر سبیل اتفاق

ترک ادبی از وی بدید آمده یا از جهالت بر بزرگان ملامی اقدام نموده جناب باری ایشان را
اولی و بذیل عفو بپوشیدن اجری هر چند از بیگونه معذرت می آورد نا بره غضب
آن لعین از شفقات تسکین نمی یافت آخر الامر بران قرار گرفت که تعدی ایشان را
بر محک امتحان بیازماید تحقیق برازیا قوت احمر و لمعتی پراز اخگر نزد او آورند اگر
مدیان بانش کنند و اندک بعقاب ناقص ملت و اگر بیا قوت روی آورد و از آتش اجتناب
نماید معلوم شود که آن معامله گر فرعون پیش پرده از روی دانش بوده بدینمعنی اتفاق
نموده لمعتی پر یاقوت و لکش و لکنی پر اخگر آتش در پیش آن اقتاب پاه و ش
آورند حضرت موسی را خواست که بفرمان عقاب دست بجانب یاقوت دراز کند
فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و ندا کرد حضرت موسی در داد که مردان
راه را آتش بوستان و لکش باشد زرصاحب یار را امتحان بر آتش کشند کسی که در طفلی
با آتش پرورده باشند امروز چرا ترسد لاجرم دست از کرفتن یاقوت باز داشت
و با جانب آتش دراز کرد و اخگر از منقل برداشته بر روی زبان نهاد و حرارت
آن آتش در زبان آنحضرت تصرف نموده چنان بسوخت که اثر لکنت در زبان
در افتاد آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت ظاهر بود چنانکه خود فتح
از ان خبر داده که میکفت قوله تعالی واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و در بعض
از تواریخ مسطور است که حضرت موسی علیه السلام همه حروف را از مخارج ادا
کردی الا حرف سین چون صورت واقعه بر بینوضع جریان یافت حجت بیچون
گفته صدق مقال او بر فرعون و اتباع او ظاهر شده دست از قتل موسی باز داشت
و او را بقابلیت او تسلیم نمود و بنا بر نفس فرستاد تا در شش بنجان بموجب فرموده

فرزند خود منصور فرعون پرورش کرده سپرد بعد از آن آسیه بخدمت و تربیت
او پرداخته چهار صد غلام با ملابس زرنگار و اکلیل مرصع با طوق طلا و سیمین و کمرهای
زرین ترتیب داده ملازم حضرت نبوی میبود و خلق بدین خدمت او را سوار و پیاده
مشاهده آن میکردند که فرزند فرعون و چون بسن رشد آسیه خاتون یکی از مخدرات
سلطنتی قبطیه در حبالهٔ نکاح او در آورد و حضرت موسی از وی دو فرزند بوجود آمد
در تعریس و تولید بدستور ملوک مصر آئین بستند و اکثر خلایق بعیش و نوش طاب نشستند
فرعون نیز بواسطهٔ اخلاق پسندیده و صفات حمیده او را بمحبت خویش اختصاص داده
در صحبت خاص خویش میساخت و با عزاز و اکرام او میپرداخت ارباب مملکت و اصحاب
مکنت را برعایت جانب او وصیت مینمود مدتی بر منوال مسطور میبود و در درجات
ترقی و مکانت میافزود تا انکه که از وی واقعه قتل قبطی روی نمود بدان سبب بلا و محنت
بر وجود اماری وی بگشود چنانکه بتفصیل میاید و دانش الله تعالی و تقدس اما اللطائف
والاشارات فی هذه الواقعة الغریبة فی مناسبتها بدانکه در واقعه میان موسی و خضر
اختلاف بر یکی بر لسن قوم خضر سند سی امیر المومنین نموده اند و این اختلاف در آنست
که بعضی میگویند که چون حضرت موسی علیه السلام آخر آنش بر دانست زبان سوخت و دست
نسوخت و بعضی گویند دست سوخت و زبان نسوخت و بعضی گویند هیچکدام
نسوخت و طایفه گویند دست سوخت و زبان نیز نسوخت اما طایفه که گویند
زبان سوخت و دست نسوخت میگویند که دست در راز کردن بفرمان حق سبحانه
و تعالی و اشارت جبرئیل علیه السلام و بزبان نهادن بمقتضای طبیعت لطیفه
ایدر و نیش آنکه موسی علیه السلام بمقتضای فرمان دست در راز میکند آتش دست تصرف در آن

دست کوتاه کند و آنکه بمقتضای طبیعت کار کند آتش در وی تصرف نمیتواند کرد
امروز بمقتضای فرمان شریعت عمل میکند آتش در دست تصرف در وی نمی نماید و فردا
قیامت نیز آتش را بر وی کار نیست و هر که بر وفق طبیعت عمل میکند مستوجب
آتش دوزخ میشود اما در اینجا طایفه دویم که گفتند که دست سوخت و زبان نسوخت
میگویند که دستی بخرمن رسیده چون زر بود که با غش آلوده کرده و زر مغشوش
را با آتش از غش پاک میکنند ای اخگر آتش دست موسی بماند پس آتش زر خرمن بیغش آلوده
کرده بسوزانید غش مفقود کرده و زبان را تعرض نمیتوانی کرد در میقات مناجات مباحث
خواهد نمود نظیر این آنست که بدر ملعب سلطان نمرود خلت ابراهیم علیه الصلوة والسلام
را چون با آتش نمرودی انداختند نمرود مرد و بندها در دست و پای آنحضرت
نماند بود خطاب با آتش رسید همان بندها بیش بسوزی لاجرم به نسبت با آن قصور آتش
سوزان بود و با آن حضرت کالگلزار شد تا ندک اعضا و جوارح بنده مومن بغش معاصی
آلوده است اما در بنده توحید آلوده ای آتش دوزخ که در این مسکن الابرار ها
غش و آلایش معاصی را که با عضا و جوارح بنده آمیخته است چنان بسوزی که هیچ آفت
بنقد وجود بنده نماید نگذرد و گفته اند امتی امتی من نار جهنم کنعیب ابراهیم من نار نمرود
این گفتار اما بتخصیص دوزبان بنده که بتصدیق و اقرار آراسته و بر استه بود
تعرض نرسانی که بدان محبت ها ورزیده و بر زبان با مناجات کرده و اما آن که گفتند
که هیچ کدام بسوخت آن که دستی که در وی نور محبت پدید آید و او خاشاک فی جیبک
تخرج بیضاء من غیر سوء و زبانی که اسرار محبت در حین مکالمت در وی ظهور کنند و
و کلم الله موسی تکلیما آتش را باین دو عضو چکار تعلق نگیرد بدر و لیس دستی که در نور

جان من بکدام گناه این هر دو را بنظر عاشقان در آرند شیخ شبلی قدس سره گفت از فردا
مرا مخیر گردانند میان جنت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چرا که جنت رضای منست و دوزخ
رضای اوست رضای یکجان بر رضای من مقدم است از اینجاست که شیخ عراقی قدس سره
در لمعات آورده که عاشقان جنت و طالبان و صاحبان بهشت آنند که ازان دوند و بجانب
دوزخ و سنگ زنان در بهشت فرو کوشان الهی را الجبار باشند و در دوزخ و در دوزخیان
الهی الهی الهی بود زیرا که دانند که جلدهای وی از آتش پوشانیده کنند تا بدی که نعمت این جهان
چگونه حجاب نمرود آمد و آتش گلشن سرای ابراهیم خلت گشت هر که این نعمت مشغول کند نقمت
او گردد و هر که از نجود و مکانست سازد آتش فرود سر او شود و لو کانت الجنة نصب العاشقین
مع فراقه فواویلاه و ان کانت النار نصب المحبین مع وصاله فوا شوقاه ... اگر با
یار خود با تنی تراد و زخ بهشت آید و گر بی یار خود با تنی تراجهنم شد ایدا دوزخیان
هم درین واقعه موسی علیه السلام نظر کن که اگر دست بیاقوت دراز کردی نه
جان دانستی و نه یاقوت دست دیده دانست هم با قوت یافت و هم جان هر که در دنیا
دست بنده و نه دنیا یابد نه دین قوله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء
و هر که دین اختیار کرد دست از دنیا بدارنت هم دین یافت و هم دنیا و من اراد الاخرة
و سعی لها سعیها بیرهان قطعی سر ه کوید که حق سبحانه تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی
بیاسانت و کفت این جای بلاست و بقضی را بیافرید و بر قومی بیاراست و فرمود
این فلان علامت الکاه فرمود هر دو کیتی از ان ماست ... شی افروخت
عشق و جسم و جان من بسوخت کفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت نعمت هر دو
جهان با طالب هیچ است آتش عشق آمد و هر دو جهان من بسوخت اهل عقبی سوختند

اول بر آنست که او را از مألوفات و مستلذات باز دارد و با هر چه آرام گرفته و انس
پذیرفته مستوحش گرداند آدم که پیوسته با فرشتگان در رکاب و سر در قرب مخصوصان بارگاه عز
در صفوت قدح صافی تحس در داده و از نزدیکان منقطع فرمان آئین دولت حشمت
او بستند و تخمیر تربتش بید کرامت کرده و تنویر بتنش بروح خاص حضرت خود نمود
تخت نجبتش بر اعناق ملائک نهاد بسجودش امر فرمودند و او با جوار خویش در دار نعیم
در آوردند و با انواع نعمتها و لذتها بنواختند چون خاطرش بنعیم جنت فرو آمد
و عیش و کامرانی مهاد دید منصوبه بر انگیختند و خازن قصر و رضوان مقدمش در آوختند
و او را از ان دار الغرور برکنده در بن دار السرور افکندند اول ملک بر سر
سرای جنت در زیر بکین با تمکین او در آوردند و اقطار چهار بالش فردوس ماوی
مسلم داشتند و آخر بر خاک تعنی های سرا پردش سیموی غلط بیندند بر لحظه خطا
میرسید که کل من علیها فان و عرق جبینک در بر و زخبان و صحت جانان او فرو
امروز جنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر محرم ایام آنرا روزی نویسند
این را روزی یک روز ستاری را سیصد سال اندوه و نامرادی در عقب نهاده اند
زنهار تا نگوئی بهشت از آدم بستدند نی بلکه آدم را از بهشت باز رستند تا
انس بغیر او نگیرد و فقد وجودش در بوته سوز و گداز تفاوت نه پذیرد
کذلک حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم خاطر ما بارفاقت بوده تا بمواره در
کهف با غار حرب رفیق و شفیق بوده بعد از وفات و منازعت در میان خویشان
پدید آورند ضرورة هجرت بایشی کرد تا بغیر او آرام نگیرد و کذلک چون حضرت
موسی علیه السلام در میان قبطیان نشو و نما یافته بود تخت قدرتش بر جویبار جوانی مستقیم

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ناخوانده میکوید
این کلمه بینیم به بیداریت یا بخواب خوانیش را در ضمن حال از پس چندین عذاب ای آدم اگر
بمصیبت مارو ابلیس بدنیا فرستادیم بر اثر انبیا و موافقت اولیا بدار نعیم بازآوردیم ای محمد
ترا نیز با خاطر مجروح و سینه مشروح بمدینه بردیم بازت با چندین هزار سوار بغزو و نماز بکه بازآریم
ای موسی اگر ترا بخوف دیم از فرعونیان نماز و نعیم فرعون بیعون برآوردیم و بشبانی و اجیری
فرستادیم به نبوت و مکالمهٔ خود مشرف گردانیم و رایت و کلم الله موسی تکلیما برواز
مسند آوان بنام تو فراشیم و دشمنانت را به تیغ قهر مقهور گردانیم و مملکت میعرا
بردود سنانت مسلم سازیم کذلک ایروح عزیز اگر ترا مدتی در رخاکدان دنیا بذلت و
محنت مقید داشتیم و بحب نفس و هوا مبتلا کردانیدیم اما عاقبت بجود و کرامت
و منازل قربت رسانیدیم فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی نعلت که حسن بصری
فرمود که پرسش موسی علیه السلام از حق جل جلاله دنیا را نطلبیده بود مگر آن روز
که مقداری لطعام خواست ربّ انی لما انزلت الی من خیر فقیر تا سد جوع کرده حکما
گفته اند حکمت در درگرسنگی حضرت موسی علیه السلام آن بود که بدان آن حضرت از طعام
و عون و الانیس آن پاک گردد و نقد وجود شریفش با تش جوع در بوته ریاضت
از خلق و غش طبیعت مطهر شود چنانکه ناقصان را بروز شر طعام و شراب کاملان را
مجاعت و اجتناب یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت الجوع طعام الله فی ارضه
یشبع به ابدان الصدیقین و الحکمة جنود الله تعالی فی الارض یقوی بها قلوب المریدین
یعنی گرسنگی و مجاعت طعامی ست از برای تقویت دلهای مریدان فرستاده
جبار امد و زحکمت و بین را زشهوت نقصان این مقوی اجسانی آن بود کم فرو

مایه حکمت و رای فرای سود دست اگر که تن را نیان بجد تن آخر بسته برآورد بهر
زرم آن به که روز مو که لاغر میان بود حجت و بحر صفا آن کرا سزد او را که چون
صدف همه تن مستجاب لا سخن کس بیری کس شفیع آورد ندارد
اوف برادران یوسف علیه السلام پیری پدر را شفیع آوردند از برای استخلاص این
یامین نزد حضرت یوسف علیه السلام ان له اباً شیخاً کبیراً دویم ذکریا پیری خود
شفیع آوردن وقت که از حق تعالی جاه و سلا فرزند میخواست که رب انی وهن العظم منی
واشتعل الراس شیباً سوم دختران شعیب علیه السلام پیری پدر خود را شفیع آوردند
تا موسی علیه السلام گوسفندان ایشان را آب دهد و ابونا شیخ کبیر اصحاب گویند مرتبه
نبوت از مستجابیت زیاده است چرا پیغمبر را شفیع نیاوردند جواب آنست که مقصود بیان
عاصیان این امت است که عاصیان پیر نشوند و لیکن پیغمبر نشوند اگر ایشان پیغمبر را شفیع
ساختی کار بر عاصیان مشکل شدی کارنه بسی نه و تعالی بقول ای بنده من موی
سفید را دیدند که روسفید کردی هر چند بعصیان و نسیان مبتلای شفیع جرایم و علذر خواه
معاصی تو همان سفیدی موی و عاصیه تو بسنده ست چون خود نبود حجت
آوردم با نامه سیه موی سفید آوردم هر چند گناه من ز حد افزونست افزون
ز گناه خود امید آوردم اشارت با بشارت ایدر و پیش اگر موسی علیه السلام نیاز مند بود
چون ضعف دختران شعیب را رحم نموده آب از چاه کشید گوسفندان را خود
داد پس اکرم الاکرمین که قادر بر کمالست و پادشاه بیزوال و خداوند لم یزل
جل جلاله ضعف بندگان و ناتوانی ایشان بعلم قدیمی می داند چون بندگان عاصی
خود را در بیابان عصیان تشنه لب و سرگردان بیند و لو توفیق بجاه توبه فرماید

وذکار میفاید که هیچ صفتی از صفات پسندیده و خصلت ستوده تر از حیا نیست و بزرگان گفته اند که خدای تعالی
بندگان را دو قسم کرده است نه بر دیگر داده است و یکی بزبان و حیا را نیز منقسم بدو قسم گردانیده
است نه بزبان علما فرموده و یکی بر دل کرم نموده اگر نه حجاب انسان بزیور حیا آراسته بودی همه
زمان بیک لحظه خاک نیرزیدندی از جهت نقصان عقل انسان حکما گفته اند که هر بانوی که حلیه
حیا حزین نبود با کنیزکان برابر بود و هر غنی که از زیور حیا بی بهره و رنجور بود با مردم دران یک بود
هر که خدمت مخلوق بطمع دنیوی کند با سگ همسایگان بود و در روح الارواح آورده است که
در بعضی از کتب سماوی آمده است که عبدی می گوید ما استحیت منی انت الناس
علیوبک و انت بقاع الارض ذنوبک و محوت من امام الکتاب و لا تستحی منی و لا
حساب یوم القیمة بنده من تا ما دام که از من شرم میداری عیوب ترا از مردم
بپوشم و ذنوب ترا بر قاع زمین فراموش کنم و ذلات ترا از ام الکتاب
محو سازم و در روز قیامت مناقشه ننمایم در حساب نفقات که بفیاض نوری
رحمة الله علیه بسیار میگریست پرسیدند که گریه تو از خوف کناهان است گفت کناهی بردانت
و گفت کناهان بسیار دارم و لیکن در جنب فضل خداوندی و زان این کناه مقدار ذره
شرم طاعت خود و توحید او و کناهی خود میبینم تو اکران اخلاص خود چنین ها کرده
اند و سابقان از طاعت و عبادت چنین شرم میدارند ما را از وی ادبها و
کستاخیها هیچ شرم و حیائی لطیفه موسی علیه السلام بآن دختران آخر و زید
شعیب شرم مکین از برای وی فرستاد که بگوید پدرم ترا میخواند تا نیکوئی ترا خبر
دهد لیجزیک اجر ما سقیت لنا کرم خداوندی بین که بنده بد میکند و الله تعالی
با او رسالت شرم مکین میفرستد فهمیدم مضمون آنکه از فرید کار شرم را میخواند تا

همه را بیاموزید علوم کم یعنی فکر و تو بکم اشارت اگر کسی تکلف کند که حکمت در فرستادن
صفور از برای استدعای موسی چه بود جواب گوئیم که صفور را امانت و دیانت موسی علیه
بداند و بواسطه این خصلت حمیده محبت خالص او را متعلق گردد و آن محبت مقتضی محبت خود و
همو اصلت آنجا مد که سنت الهی چنین نافذ گشته است که هر گاه در ازل بنده صفا خود
کرده اند و ابتدای رقم محبت بعنوان معاملتش برکشیده اند اگر فرضاً آن دختر دیگر را طلب
موسی علیه السلام صادرت نمودی طلای موسی علیه السلام هرگاه امتحان نیاز نمودی رنج نصیب وی
بودی و لذت وصل بهره دیگر آمدی عاشقان الهی را داغ بر جگر نهادی که محنت فراق
الیف نگشیدی و لذت وصل دیدار نچشیدی تا میگفتی چنانچه فقیر گفته است تو این نشانی
کاندر جهان یاری بینی زمانها و آوری هر که بر آن رخساری بینی تو با وصلش نمیاری
و من از هجر میسوزم تو شربت میخوری از درد و رنج و بیماری بینی نقاهت که
چون موسی علیه السلام از آب وادی کوشندان فارغ شد بزیر درخت رفت و نشست
و خود را مجروح خاطر دید بتن برهنه و شکم گرسنه کوفته و مانده و رنجور گشته عرض
نیاز بدرگاه خداوندی جل جلاله فرستاده گفت الهی انا غریبٌ و انا فقیرٌ و انا
مریضٌ و انا ضعیفٌ ندای شنید که یا موسی الفقیر من لیس له من نصیب الغریب
الذی لیس له منلی حبیب المریض الذی لیس له منلی طبیب و الضعیف الذی لیس له
منلی رقیب موسی علیه السلام بزبان حال میگفت اگرم هیچ نباشد نه بدینا نه بعقبی چو تو
دارم همه دارم و گرم هیچ نباید آن بینوا زاد کان در آرزوی آب بود تا دره و نیل و رخت
تخت فرعون جاری گردانید الاهی رنجوری من تحفی موسی آرزوی یک نان و حرارت
دو عالم زیر کفش فرعون مملوک آن یا قوم لیس لی ملک مصر و نفسی و نار و نعمت مصر و

اخبار و حاضران روایات حال انا رجعین اخبار نمودند که خطیب الانبیا و نقیب الاتقیا شعیب علیه السلام
از غره جبهت موسی علیه السلام انوار نبوت مشاهده فرمود و امارات رسالت و اقبال در ناصیه
ان نفوس سعود و ولایت موسی علیه السلام شعیب ظاهر و لایح گشت و فرزندان را نیز از نزدیک و دور بعهد
امور کوشتدان ملاطفت آموده قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین یعنی یکی
از ان دختران گفت ای پدر بزرگوار او را بین جوان نیکو نهاد با کیزه اعتقاد را باجری گیر
گردان پرسید که قوت و امانت او را بچه دانستی دختر شن گفت قوتش چنان است که
سنگی بان عظمت که جهت نفری بالیت که بردارد وی تنها برداشته بدور افکند و
امانتش انکه در راه مرا گفت که در عقب برو و با جانب من نظر نکرده باشد
بدین سخن رغبت خاطر شعیب بمصاهرت او زیاده شد تا بچنینی که خود اظهار ان
فرموده گفت ارید ان انکحک احدابنتی قال المفسرون هی التی ارسلها الطلبه
علیه السلام فرمود که میخواهم که یکی از بین دو دختر مان بنوت را در حبالهٔ نکاح
و عقد ازدواج تو در آورم موسی گفت ای شیخ الانبیا و ای مقدم اصفیا
کابین خاندان طهارت از نکبا باشد و دستفیضان حواری مصر رسالت چگونه
بدست آرم متاع حسن معاشرت در روزبازار عشرت یافت عروسی ام
لشکر شمن بمقتضای الفرار مما لایطاق من سنن الانبیا جزیده بیرون آمد
شعیب گفت علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک بر تو
منقصت نه پسندم و تکلیف مالایطاق روا ندارم اکنون کابین دختر و مهر آن
نیک اختر بر خدمت ده سال قرار داد و گفت اگر خدا نخواسته ده سال باتمام رسانی
آن مکرمتی باشد از نزد تو و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین

ای فی حسن الصحبة مسلک والوفاء لشیم ملک وچون کلیم علیه السلام حسن معاشرت ولطف برخلق شیخ الانبیاء علیه السلام مشاهده فرمود وملتمس آنحضرت را از وفور رغبت قبول نمود چون میدانست شبان وادی ایمن کجا رسد همراه که چندسال بایشان خدمت شعیب کند چون عقد مجانست ایشان در ازل تخلق پذیرفته بود لاجرم برطبق من یشابه ابه فما ظلم ان الله تعالی یجزی الاماثل بطاعتی که از وی تقاضا فرمود انجام داد ملتی که تولا کند بدان تقویم بنشیند قواعد مملکت منعقد گشت وکلیم الرحمن بر رعایت مراعی با بلاغ سعی اقدام نمود وچون راعیان را از عصای چاره نیست که بسیاری از امور شبانی بآن موقوف است فرمود تا آن نمود روایتی آنکه شعیب علیه السلام دختر را امر فرمود تا از عصاهائی که در خانه مخزون میدانست عصائی بیاورد وحی آنکه فرشته بصورت آدمی آمده بود وعصای بخطیب الانبیا سپرده صفورا آن عصا را برون آورد وموسی را داد شعیب علیه السلام چون معلوم فرمود که آن عصای امانت است گفت این عصا را بگذار ودیگری بیار موسی علیه السلام فرمود که این عصا همان است مهر آن بنفسه وغیب انی میدید دانائی محال فرشته بصورت بشری بیامد که این زمان حاضر نشته موسی را گفت که عصا را بر زمین انداز هر کرا قوت وممکنت آن باشد که عصا را بردارد وی کفاه دارد و بر دوی کرم راضی راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین انداخت هرچند شعیب علیه السلام بلیغ میفرمود که عصا را بردارد نتوانست بعد ازان حضرت موسی دست دراز کرده عصا را برداشت عصا بوی اختصاص یافت نظر باین آنست که مورخان از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که شعیب علیه السلام از میراث انبیا علیهم السلام هفتاد عصا در خانه داشت ودر امیان عصائی بود از میان عصاها دوست داشت از درخت آس بطول ده گز گویند وقتی که آدم از بهشت بر زمین می آمد از برای دفع سباع حضرت جبرئیل علیه السلام آن عصا را از درخت میورد

من الشجرة الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون بگفتی برفروخت و در خشش و اندیشه آتش پرستی و رنج مشاهده مستولی
گشت چنانکه شیخ فریدالدین عطار رنجانشمه فرماید تا ترا دیدم دو گون از خشم من افتاده شد بند هستی ما از
از جان و تن فتاده شد روز بر دون آمد زنب طالب فتاد شد از طلب از حسن او شور و شغب از جان و تن افتاده
شد تا که برون شد از عدم بر کند عالم را زهم تا نور وحدت زد علم این ما و من افتاده شد روشنی زد قع
تا کهان یک شعله زد آتش فشان و دود و سوی هر زمان در حمد و وزن افتاده شد روزی برون
آمد زنب طالب فتاد شد از طلب از حسن او شور و شغب از جان و تن افتاده شد ایدر و این انموقت که آتش
بر بان شجره ندا میکند که انی انا الله رب العالمین و فقیر را نیز در نیمعنی سر بر خاطر خطور کرده است
عرضه میدارم لموسی اگر بجلوه در آیمن برون بری راهی تو هم ز خط شنو نغره انا الهی زعیدن
بدر آور فضای عالم جان ببین ز روزن دق تا بخضرش راهی نظامت بجران ز مطلع غیبی
عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی ز چشمه دولت آب حیات بر جوشد چنانکه طلعت لطیف برآید از چاهی
تو غافلی چه شناسی ظهور سر وجود که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی حجاب ظلمت و نور از میان تو ان برداشت
اگر هزار حجب فی المثل بسیک آهی بباغ قدس بر دم کان و گر شکفد از ان نفس برآید دل سحرگاهی بر فت
جان معینی و تن بگور تو ماند که تا کسان تو یاد دم نشد که گاهی فرید شیمت و جانب اگر ز روی کرم گاهی
تفقد حال گدا کند شاهی مسکین حسین منصور انوقت که این آتش یکی شجره دانش افروخت و گرفت شعور
تمام ما سوخته شعلهای انا الحق از و بر آمد اغیار بر حوالی بوجد ند از سطوات انا الحق بخود لرزیدند
سوخت لطف ربوبیت انیا نزاد شکیر کرد و کفت خاصیت این آتش آنست که هر در دی که با
بر بود و مبارک آید انشوا انی انا الله و من خواهد آن تصرف کند نفس من گیرد تا این آتش
هم بر خود مبارک آید و لبوی نیفته آن آتشها را کرد و اگر آتش نخورد ما نمود و بید فرق نبود می

قوی تر میشد آتش بزرگ و فروزنده تر میشد و خاصیت آتش شوق در وصف محبان آنست که هر چند قوی تر
میگردد و طراوت و نضارت شجره وصف زیادت میگردد و آنی آتش موسی مقدمه نبوت بود اینی آتش شوق
بدیر رفته قربت آمد آن آتش موسی علیه السلام از راه رسانید اینجا این آتش شده و السلام تا بر آن رساند
که سلام قولا من رب الرحیم ذکر شمه از تحقیقات و دقیقات آیت یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک
و حکمت در این امر آنکه بزرگان در تفسیر این آیه دو فرقه گشته اند بعضی اهل تفسیر اند و گروهی اهل تاویل
و ما وقف اقوال اهل تفسیر بیان کنیم بعد از آن بلطایف و اشارات ارباب تاویل شروع کنیم قول اول
عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که نعلین حضرت موسی علیه السلام
از پوست خار ماهی بریده بودند و آن پوست مناسب مساس وادی مقدس نبود و در مناجات
با مناجات صحیح نمیشد لاجرم امر بخلع آن آمد موطئه ایدی و نبی و وقتی که پوست خار ماهی
موسی لایق مساس وادی مقدس نیست محبت دنیا مرور الدنیا خبیثة در وصف نیاید مومن که دلهای
اقدس حضرت علام الغیوب است در وقت مناجات المصلی مناجی ربه بیقین بداند که از آلایش دور
ناپسندیده قربت بس بنده اولیتر که با خراج آن کوشد و وصف از آن بکلی دور دارد و مطهر گردند
و خالص از برای محبت الهی جل و علا فارغ سازد تا بلذات مناجات خداوند جل و علا مستعد
گردد قول دوم مجاهد مفسر میگوید رحمه الله علیه از عکرمه رضی الله عنه نقل کرد که حکمت در امر بخلع نعلین
آن بود که آن زمین از حضرت عزت جل و علا مستدعا نموده بود که بشرف مساس قدوم مشرف
موسی علیه السلام فایز گردد و خجالتی را سلطه در میان نباشد تا بواسطه بوسه بر قدم آن حضرت دیده موطئه
محققانه مراد آنکه وصف بنده مومن چون وادی مقدس بمرکت کلمه طیبه قرب الیه مثلا کلمة
طیبة کشجرة طیبة پاکیزه است و محبت الهی جل و علا موسی وار در آن مقدس نزول فرموده
کن تا او را از محبت دنیا و نقصی عرفانی سازی و این نعلین از قدم و بیرون اندازی تا

دل شرف مانس محبت الهی و ریاض قرب سلطان سعید جبیر رحمة الله تعالی علیه گوید حکمت از خلع نعلین
آن بود تا تواضع و احترام زیارت کعبه ضایع نکند و در طواف کعبه شرط ادب بجای آورده و با برهنه رفتن مرد
نماز نفش بیرون کردن کذلک در حریم حرم مقدس خلع نعلین شرط بود تا همه دانند که تو به بارگاه
مجازی بیب با کفش رفتن نزد بادشاه حقیقی بطریق اولی قوله صلعم رمز فارابی رحمة الله تعالی
گوید که موسی کفش از جهت ضرر موذیات میپوشید کفشد ضرر موذیات و دفع ضرر او
از نفس میدانی بیند از و از سبب فارغ کشته بسبب بردارتا گویند انچه نزدوی سبب دفع بود جان
سبب از ریه حسرات آمد موطئه در دین نه ای آنکه دنیا را از برای دفع ضرر و جلب نفع بدست
آورده و از برای دستگیری روز احتیاج نگاه میداری واقف باش که قضیه منعکس مطرد نیست
انچه سبب عزت میدانی سبب خواری نخواهد گشت چه عاجز و درمانده بی مرد چه افلاطون نگوید نانی
چه آن کرد حیات خویش حیات خویش کسی است که دنیا را به نیاورد از بسیر و تکلف کز نباشد خویش توان
زیست تعلق کز نباشد خویش تو انمرد قوله تعالی نعلیک از برای راحت کانه الله تعالی تقول
بنده من بر که قدم در وادی طلب مانند اضطرار بالکلی بیاید کذاشت و محنتها اختیار باید کرد
جنگ سلطانیت اینجا تیر باران چشم دار آنجا و سیلی نابجا کانجا نکر باران بود قوله تعالی چون قدم
مسافت کند و بوطن اصلی مراجعت نماید کفش بیرون کند و عصا بنهاد از دکانه الله تعالی تقول مدتی
در وادی طلب سر کردانی بود و چون کوی در حرم چو کان قدس بر سر مید و بدانکون که بمنزل مقصود
رسید آلت سفر بنهاد از وب طاعت در مقام صحبت بفکن اشارت مدتی در مقام
طلب مقصود قدم از سر و عذا از خون جکر ساخته در بیابان خواهی خواهی کردانی کشته
چون روح از بین سفر با خطر بمرجع و مستقر خویش رسید و آورد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
این نعلین آن وقت که آلت سفر و بیابان افزار روح بود بر درگاه بکذار و راز قید مطلق کشته باش

دل شرف مساس محبت الهی دریابد فحوای سخن شیخ جبیر رحمة الله تعالی علیه گوید حکمت از خلع نعلین
آن بود تا تواضع و احترام زیارت کعبه جانگزود رطواف کعبه شرط است بیاده و باپرهنه رفتن و در
نماز نفش برون کردن گذلک در حریم حرم مقدس حرم نعلین شرط بود تا همه دانند که نزد بادشاهان
جای هیبت باکفش و خف نزد بادشاه حقیقی بطریق اولی قوله صلعم فارابی رحمة الله تعالی
گوید که موسی کفش از جهت ضرر حیوانات میپوشید نگفتند ضرر موذیات و دفع ضرر او
از کفش میدانی بینداز و از سبب فارغ گشته بمسبب پرداز تا گویند آنچه نزد وی سبب دفع بود همان
سبب از ریه حسرات آمد موظف و روشن نه ای آنکه دنیا را از برای دفع ضرر و جلب نفع بدست
آورده و از برای دلشکیر روز اضطرار نگاه میداری واقف باش که قضیه منعکس ضروریست
آنچه سبب عزت میدانی سبب خواری خواهد گشت چه عاجز و درمانده چه افلاطون گیوانی
چه آن کرد و حیا فحوی نفس محاسن خوش نکوست که دنیا را بدنیادار بسپرد و تکلف کرنباشد خوش توان
زیست تعلق کرنباشد خوش توان مرد قوله صلعم آنست که نعلین از برای راحت کانه الله تعالی یقول
بنده من هر که قدم در وادی طلب ما نهد راحتها را کلی بباید گذاشت و محنتها اختیار باید کرد
جنگ سلطانیست اینجا تیر باران چشم دار آنجا غرو سیاهی کجا نشکر باران بود قوله صلعم چون قطع
مسافت کند و بوطن اصلی مراجعت نماید کفش برون کند و عصا بنهاد از دکانه الله تعالی یقول مدتی
در وادی طلب سرگردان بودی و چون کوی درخم چوگان تقدیر بر سر میدویدی اکنون که بمنزل مقصود
رسیدی آلت سفر بنهاد از وطن اقامت در مقام مستقامت بفکن اشارت مدتی در مقام
طلب مقصود قدم از سر و عذا از خون جگر ساخته در بیابان خوانخوار دنیا سر گردان گشته
چون روح از این سفر با خطر بصرح و مستقر خویش رواورد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
این نعلین آن جنگ که آلت سفر و بای افزار روح بود بر درگاه بگذار و از قید مطلق گشته بای

قدس خرام ایها الامام تبریزی ساقیا برخیز و باز آن باده ده تا رهانی یکنفس از خویشتنم
من از دین هستی خود نیک آگاه ام تو چنان تغییرم کن که ندانم که منم تا بیش از این قالب و دل را بکار
نیستم زناع و زغن را طعمه نیکو نیم از عالم خاک یکدو روز قفسی ساخته اند
بدنم ای نسیم سحری بوی وصالی بمن آر که من از شوق قفس همه درهم شکنم جنگ آنی و زکه پروا
کنم تا بر بار بهوای سر کویش پر و بالی بزنم قوم مقام اهل تحقیق میگویند که اصل نعلی قلبک عن ذکر
الدارین و الا از مکر دنیی و عقبی فارغ دار اگاه بعشق و محبت یاری بردار سلطان العارفین قدس سره
گفت وقتی در بیداد دشمن کرفتم و حق تعالی را دوست پس در بیدار ایکذاشتم و بحق تعالی رفتم و حق را
برگزیدم مخلوقات را اختیار کردم چندان محبت بر من مستولی شد که وجود خود را دشمن کرفتم از حق تعالی
جل و علا ندا آمد که ای بایزید چون می بینی ضع من در وجود خویش کفتم خداوندا من در میان
نیستم قدرت و صفت و فعل تو در خلق تو نیز فرید الدین عطار قدس سره زهی فروغ حضور
و نور آنوار که بر هر ذره میتابد ذرات ترا بر هر ذره ذره راه بینم و در عالم نگرم وجه الله بینم
و هر کیا راه فنی در حضرت تو همه عالم توئی و قدرتی و وجود جمله ذرات حضرت تو همه از نفح
و قدرت ایلهی محبت میکویند فعلین عبارت از اباحت و حلالت تا این نعلین از قدم همت برون
نکنی بر مسند عزت خلعت محبت الهی جل و علا مشرف نکردد نقلست که امام جعفر الصادق قدس سره
پسری بود هفت ساله و دختری بود هفت ساله روزی بسر در کنار کرفته بر سر ره رو بصحرا میداد و مضطر
کفت بابا برادرم را دوست میدارم کفت بلی دختر نره بزد و بیهوش کشت امام علیه السلام او را در
کنار کرفت تا بهوش باز آمد کفت ای فرزند دلبند من که ترا هم دوست میدارم باز نره
بزد و بیهوش کشت امام سر او در کنار کرفت و متحیر شد که از نره اول از غیرت بود نره
آخر را سبب چه بود دختر کفت دیروز از شما شنیدم که میکفتند خدای را دوست میدارم

من التسبحه در خزانه نام بعد عصا و نعلین این در یا و آن در و دست فرمان آمد که کلیم در راه تو نعلین
دست و پا بر هنه نعلین آتش سوخت و نور رحمت و اصلاتی آتش گلخن بانو توجه میکنند پای که بر هنه باشد
آن بیکه بر هنه باشد باز آمدی که دوست کدائی بنزد کسی رود از خود خلوت ما گدائی دیدار کنی گدا باید که دوست
نهی آمدی بجای دوست بر باز کرد و بحجت تو عصا در دست آمدی لاجرم دوست نهی باز کرد کن فیکون
نقاشت که چون حضرت موسی علیه السلام را امر بخلع نعلین آمد هم نعلین ظاهر بیفکند هم نعلین باطن تا نگاه آرد در
حریم حرمت باز یافت ایدر و اینش موسی علیه السلام را در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد و خواجه ما صلی الله
علیه و آله وسلم در معلم غاب و قوسین از خلع نعلین نهی آمد نقاشت که چون سید ما صلی الله علیه و
آله وسلم بحر سرای قرب رسید خطاب آمد که ای محمد نعلین مکن تا کرد نعلین ترا سرمه چشم عزیزان
و فرشیان کردانم از دیده خاک نعلیت رشته جان شراک نعلیت شد او بیم زخم بخون جگری
تا چو نعلین زیر پایا سپری بیدلی کرد در وفای تو سود که چو نعلین رخ بپای تو سود و چهره
عزیزش را که جام صفات کرد نعلین تو غبار زدوست چو شد آن خاکپات کحل العین شد از ان
مفتخر بدان نعلین ایدر و اینش تفاوت میان این دو وصف از آنست که این محب بود و مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم محبوب موسی علیه السلام طالب بود و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مطلوب موسی علیه
خود آمده بود طلب راه و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را آورده بودند که سبحان الذی اسری بعبده
هر که خود بیابد مجرد و تنها باید شد تا در خلوتخانه قرب بار یابد و هر کرا بیارند هر چه بیابد
در حریم سرای قرب سلطان هند شیخ عطار رحمة الله فرماید موسی ز بیقراری خود در رطب یابس
خود را و فکند و گران وادی طوی حالی ندای جانش عزت بدو رسید کاندر قضای قدرش
نعلین جدا بباید و زین حریم بگذرد چون نعلین تا محرم حریم شوی در صفا موسی بیش ترا ز جان
سوزد چو بر خرد احمد بیابد تا کذب الفؤاد ما رای او را ضد ای کفت ز نعلین و در نشو و زین برا ق

انا ربکم الاعلی انفتی یکبار انت ربی الاعلی گوئی گناه چهار صد ساله ترا بیامرزم و این قوت بلند بین از تو دور کنند انم
و ترا باز از صحت بدن کنم و ضعف ترا بقوت مبدل کردانم و ترا امروز بانگ سالگی کردانم و عمر ترا بهزار سال
رسانم و هیچ کس بجنبت ظاهر کردانم و ترا بادشاه مغرب زمین و از همه بیتر انگه با اینهمه نعمت آخرت موصل
کردانم نکته این روش کافر متمرد که چهار صد سال خدائی ربوبیت کرده است با او این تلطف الفاظ
میکند و چهار صد سال گفتن انا ربکم الاعلی را بیکبار گفتن انت ربی الاعلی صلح میفرماید بندگانی که مدت
هفتاد سال در سجده بگذرانند و عرائض بجز ربی الاعلی گفته باشند اگر با این زبان لطف و کرم نامه
چه خواهد از اینجاست که مفسر رحمة الله علیه میگوید که هذا رفقه مع الکفار فکیف رفقه مع الابرار و شیخ یحیی
معاذ رازی میگوید الهی هذا رفقک من یقول انا ربکم الاعلی فکیف رفقک لمن سجد علی اثر ان قال سبحان
ربی الاعلی هذا رفقک مع الاعداء فکیف رفقک مع الاولیاء هذا رفقک لمن تمرد علیک فکیف
رفقک لمن تضرع بین یدیک شیخ نهروری میگوید که حق تعالی جل جلاله فرعون را که موسی فرعون در ابتدای
حال تواند آن کرد تو هیچ چه مکافات آن کرد و اکنون من میخواهم مکافات آن احسان خدائی لاجرم
با این تلطف سخن میگوید بگو ای روش کافر که نسبت به بنده ناشناس او احسانی کرده است مکافات
آن احسان میکند اگر بنده مومن بمقتضای فرمان و احسان الله المحسنین از برای خداوند خویش
احسانی نمود باشد در قیامت برابر بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات آن از حق تعالی
جل و علا بیند چه عجب فی اللطائف و الاشارات لطیفه ای دیگر این خطاب از حضرت رب الارباب
بسوی پیغمبر متوجه گشت الی حضرت نبوی خطاب آمد که ان اذهب الی فرعون و موسی و هارون را خطاب آمد
فقولا له قولا لینا و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خطاب آمد که و اغلظ علیهم این تفاوت کی
پیدا شد یکی را میگوید قولا لینا و ابراهیم کش را از عذاب ما بترسان دیگر را میگوید و رستی کن و سخن بلینت
گوی و خواجه ما را میگوید که بر قوم خویش غلظت و درشتی کن بدانکه در تحقیق این معنی ارباب بصیرت

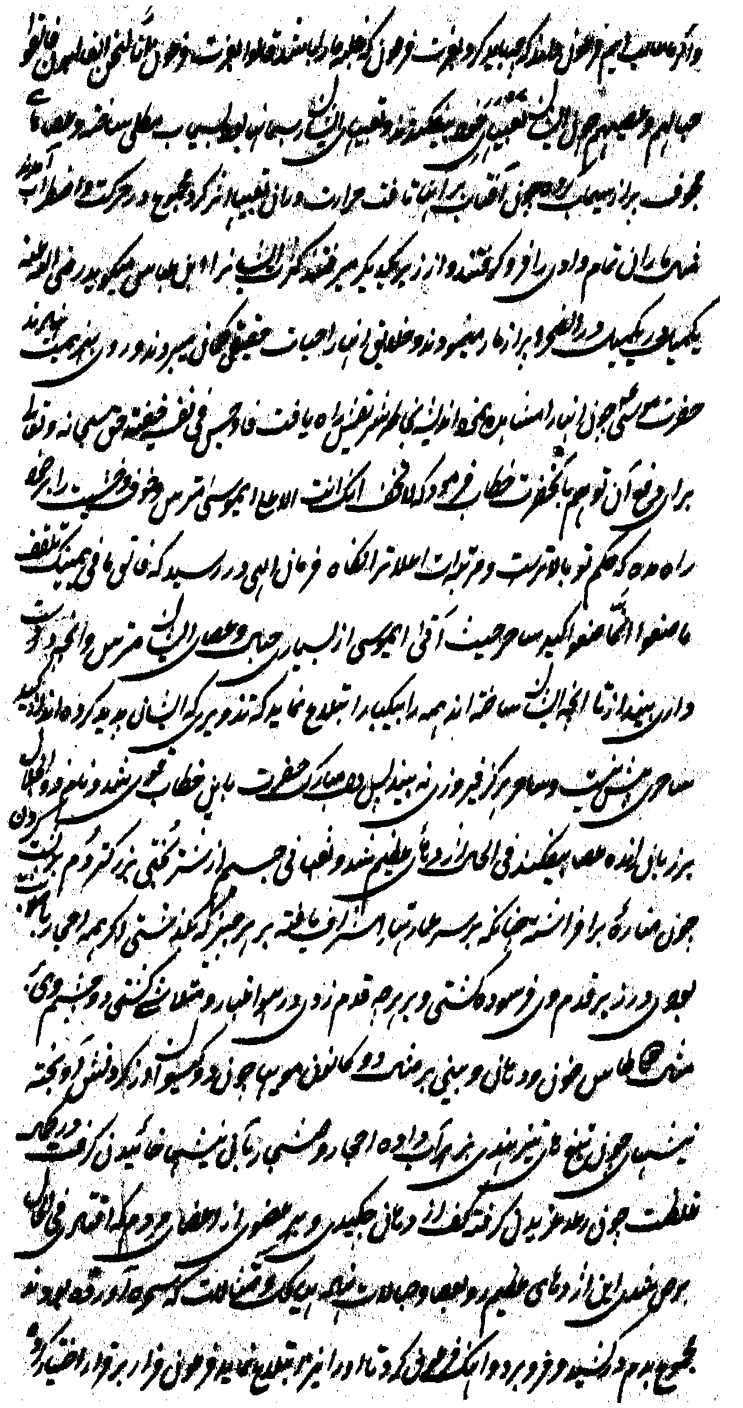

گفتند که لعن الله این کفر و امن بنی اسرائیل بر حق آن مناظره دختر فرعون نیز بسکسار و لعنتی گفتند که
و اتبعوا فی هذه الدنیا لعنة می گفتند عایشه نیز منافقان بودند و منافقان بلعن الهی بدنبت ابد گشتند
که یلعنهم الله فی الدنیا و الآخرة مگر نشنیدی هم در روز بیدر سکر دیو هم خود را سپر روز نبرد سکر انچه مالیدند در
روی ایشان جمع شد در چهره ایشان چون خدا خواهد که پرده کسی در میان اندر لعنة یاران برد
و در نخواهد یا بیوشد عیب کس کم زند و عیب معیبی بان نفس منقول دیگر از گفتگوی نیغ بیداد و مظلومان
با مرحمه تعالی که روز موسی بمیقات رفته بود بمناجات و باجل تعالی رفع حاجات نمود در وقت
مراجعت خطاب آمد که ای موسی چون بشهر اندر آئی باید که بعد از محمد روی در ان محله سر نیست و در انسر
بیرست نبت چون چنگ در مجالس سماع خم کرده و موی رو در چون زخمه رباب در زدن آلات لهو
سفید کرده این هر سه عنصر سماع کافور بیقار نجنه و بر بالا نموده ارغوان سوسن زعفران بنفشه خرمن عمر را
بباد کفر بر داده قصر بنیاد را بنیاد بر فساد نهاده دولت سعادت که سرشت فرعون بر زمین نهاده
فرعون بعون ایزد ابدی برسیده ایموسی او را بگوی که هیچ وقت نیامد که زنگ ادبار از آئینه
روزگار نزدائی و حجب تقرب از رو و را حجاب انکار بنمائی هر چند بیرشدی را محمد را صحبت تمنای
معاشرت تو نماند و حور ان خلد برین بر منازل علیین بتماشای تو میکردند تو فانی ای بیر فانی بیر
که بار این همه تقصیر یکبار زبان تقرب بر یکلمه و لبیک توحید بگشائی تا ما که خداوندیم همه تقصیر را
بتوفیر بخشیم ایموسی اگر آن بیر ناسزائی گوید از برای خاطر ما آنرا در گذران و از آنچه
جبیر طلبد او را بر گنجی که بر در سرای اوست وقف کردان موسی بفرمان خداوند جل و علا
چنانکه نشان فی گفته بود بان در سرا آمد و در بسته دید بسکی برداشت و بر در زدن گرفت و
آن در بان موسی علیه السلام بزبان حال بانگ میکرد که ای بیغمبر با بیت و ای رسول با نبیه بسکی بر کسان
جهنمی باید انداخت بر جان من زدن چکنم نیست اگر صاحب کفران نعمت دیده باشد عزا کند

آنروز
خروج از مصر محمد آن ندارند که خمیر مایه در خمیر کنند فطیر پختند و سه روز نیز در آنروز فطیر برند و
را عید اعظم خوانند و دانند که هر که در آنروز فطیر آن نزاکه در سر ابر کلیه الیک که مسلمانان میزنند
بخورد و آنروز را عید اعظم دانند باد و اف بنیس بر بند و گرد آگاه شدن قبطیان از رفتن بنی
اسرائیل و شکستن فرعون با تقام ایشان و از آب باز ایشان پوشیدن آورده اند که چون صباح روز
نهم محرم که طلیعه سپاه آفتاب از مشرق طلوع کرد و خیمه زرین خود بر فضای عالم ظهور بگسترد
و قبطیان از خواب برخواستند از بنی اسرائیل هیچ یک را ندیدند بر جمله ایشان واقف گشتند از قصد
ایشان نزدیک بود که دیوانه گردند بالضروره تغیر و افغان برکشیدند و بدرگاه فرعون آمدند
و صورت حال معروض گردانیدند فرعون بجمیع لشکر و زمان فلانه خوارت که بنی اسرائیل نشان بندا
بوا سطه آنکه در آنشب در محلات مصر بعدت فی اکثر اکبار و
محذرات قبطیان بدار بوار پیوسته بودند چیره مطلوب در تتق غیب متنع تف ماند در عالمیس میگویند
هفتاد هزار دختر بکر قبطیان در آنشب هلاک شدند و بامداد طاشر محرم که شام کلیت اعلم بالصواب
فرعون با لشکر گران بتعجیل تمام روان شدند و ما مأمور امقدمه لشکر ساخت و خود بر عقب لشکر با نفر
بنی اسرائیل بیامد و در یا شتافت گویند لشکر وی هزار هزار و هفتصد هزار مرد مکمل بعدا سلاح
آراسته بروایت جریج لشکر فرعون هزار هزار و با نصد هزار پیاده شاه در عقب موسی علیه السلام فرستاد و
فرعون خود در عقب ایشان با با نصد هزار مرد یکه سوار که همه چون فرعون بر اسبان سیاه انبر بودند
لباس ایشان بر نگ لباس فرعون بعد روان گشتند چون از روز ار نشستن ساعت منقضی شد ایشان هم
لشکر قریب یکدیگر رسیدند چون قوم موسی علیه السلام لشکر فرعون را بدیدند نفیر بیاز آمدند که یا نبی الله
انا لمدرکون یا موسی او ذینا من قبل ان تاتینا و من بعد ما جئتنا و شمن بر سید و بگمان بازار
گرفتار آنیم و اسیر آنیم و از آن پیش نمیرسیم و از پیش در یا راه نیست بخشم من و بدل اجرم کن که کار از آب

بحکم الهی جنود و لشکر او را از آب بگذرانید و همه متعرض آنها را هلاک کردانید فغشیهم من الیم ما
غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی نقل است که چون فرعون و قوم او غرق گشتند در دریای نیل
با کرانه بنی اسرائیل بر کنار نیل فرعونیان خبر یافتند از حضرت موسی علیه السلام که دشمن ایشان را
غرق کرده از ملک فرعون و این بجهت آنکه در ازای عمر و مشاهده کرده بودند ملک و مرا از جمله اعجاز
گمان میبردند و گفتند فرعون غرق شد فی نیت در حیات و صاحب ایشان آمد و ما را هلاک رساند
باز موسی التماس نمود تا حق تعالی جان و علامت دریا را فرمود تا جسد آن ملعون را بر روی آب افکند تا همه
بنی اسرائیل او را بدانگاه دیدند و بعلامتی که بدان مخصص بود بشناختند بنگر که ذلت چون نعمت
بردارند ذکر وقایعی که در وقت عبور بر دریا بوقوع پیوسته و اقوال آن بود که جمعی از
اکابر بنی اسرائیل و اشراف اسباط و صحابه یوشع صاحب راعلیه الصلوة والسلام که با بنی اسرائیل تعلق و وجود
بود معروض حضرت کلیم الله کردانیدند و وصیت آن بود که از خروج بنی اسرائیل از مصر خبر داده
بود و در آخر ایام حیات وصیت فرموده که جسد مبارکش را با خود همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و
اجداد بزرگوارش مدفون سازند در حین عبور کلیم خواست که وصیت آنحضرت بجای آورد با بر طول
مدت کسی بر مدفن آنحضرت وقوف نداشت که در کدام محل از مصر مدفون است و بعد از تفحص و تجسس
تمام و عدم اطلاع بر مرام بموسی وحی آمد که در میان قوم ندا کنید که کیست که مدفن حضرت یوسف علیه السلام داند
هر کرا با خبر یابند نشان دهد گویند که جمعی در حضور بودند بسمع محفوظ نگشتند و از دور و نزدیک
کهن سال و عجوزی بسمع این ندا مستعد و محفوظ گشته نزد حضرت کلیم آمد و گفت اگر دیگر
هیچکس بغیر و بر مرقد همایون آنحضرت اطلاع نبود چون کلیم الرحمن آگاه شد آن عجوز را قدر صدق او را
ضعیفه خواند مجوز گفت مرا نیز حاجتیست اگر مقرون باجابت اعلام نمایم موسی بعد از
توجه بکنار قبر و مدفن قبول از وی بر سید گفت میخواهم که حالت جوانی و شباب باز گردد و در منازل

الهی دراو رسید جبرئیل این نامه را در نظر وی بنهاد و گفت ایمان بدین حکم و مهر نوست گفت بلی این مهر
حکمت که بر خود اجرا کرده تو بندهٔ خداوندی و ترا بر بندگان خود سروری داده و خزاین و دفاین
پادشاهی بتو آرزانی داشت و تو خلاف فرمان وی نمودی و خوار کردی هر کرا خواستی الکاه ترا با طاعت
خود خواند تو نکردی از معصیت منع کرد ممتنع نگشتی و بدان هم اکتفا نکرده دعوی خدائی کردی تو خود حکم
کن که بندهٔ چنین سزاوار عزت یا خوار این بگفت و میک خروج کرد و آب با بر هم ریخت و طوفان
فرا بر آورد که امت به انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل بتوان رسید و اغث نباشد بود
که جبرئیل علیه السلام مقدار سی خاک از تهٔ دریا بر گرفته در دهان وی افکند و در حجاب وی گفت الآن قد
عصیت قبل و کنت من المفسدین کویند که ریسمان بدو بکم در پیش برد که چون حضرت موسی
با ایمان دلالتش کرد و وعدها را انعام الهی بروی تقریر کرد چنانچه در تفسیر و قوله تعالی قوله تعالی سمت
کذا رشی یافته و او با بان مشورت کرده از ایمانش مانع شدند روز دیگر با موسی گفت اگر بخدای تو
ایمان آورم خاک بدهان من لا جرم این معاملات از جبرئیل بر لسان حکم و رضا بر گفت نقاست که
روزی حضرت جبرئیل علیه السلام با فرعون نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تقریر فرمود که با موسی ما چون
خاک بدهان وی افکندم خطاب حضرت عزت رسید که ای جبرئیل که با فرعون خاک در دهان وی افکندی
گفتم خداوندا ترسیدم که دیگر باره ترا بخواند و تو بر و رحم کنی و از غرق نجاتش کرامت فرمائی الله تعالی
فرمود که من میدانم که تو جز بر و رحم نکردی بجهت آن بود که تو او را نیافریده بودی و صلابت من که
اول حرفیه بگفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل اگر دعوی باز بان موافق
میبود در بر و رحم میکردم و کفر چهار صد سال او را بیامرزیدم و به تکبیر و تحیر او نظر نمیکردم
اما دعوی باز بانش موافق نبود از نجیت بغربا دوش رسیدم و از عذابش نجات فرمودم نکته
ایدر و نیز جای آنست که در عالم نکنی بجنان و خون طاغی باغی بیکبار نکفتن این کلمه چون مقرون باخلاص

الهی جان و دلم فدای تو شدن و اقامت بنی اسرائیل در تیه و کیفیت اضلال سامری مرایشان را در کتب نوشته و تفاسیر
معتبره مذکور است که چون قوم بنی اسرائیل بکرامات و عنایات حضرت موسی علیه السلام اعتماد ننموده گفتند که ما را شریعتی
میباید ملیجا و پناهی حمایت ما نماید و بوسیله آن بعنایت حق تعالی و رضا او فایز آییم حضرت موسی مناجات نموده
خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بطور سینا توجه فرما و سی روز روزه دار تا آنچه مقصود و مطلوب شما است
و آمال و مآرب شما میباشد موسی با بنی اسرائیل گفت مرا عازم طور سینا است عدتی در اینجا توقف خواهد شد
شما نیز بجانب تیه سین حرکت نموده در انجا از رخت اقامت بیندازید و بعبارت دیگر حل و عقد
متعلقات نمائید تا من مراجعت نمایم امیدوارم که حق تعالی شما را دینی مستانف و شرعی مجدد
فرماید آنگاه هارون را بجای خود خلیفه تعیین کرد و میعاد آن مقرر فرمود که بفرمان حق تعالی رجوع نماید
و متوجه معبد طور سینا شد کوه طور روز یکه حضرت موسی از قوم مفارقت نمود ذیقعده بود
تمام شرایط اعتکاف بجا آورد و بصیام نهار و قیام لیل مواظبت نمود و به تسبیح و تهلیل مداومت
چنانکه در مدت بطعام و شراب و خواب هرگز التفات ننمود و هفت روز مستبلا با قی منتظر
میبود ملایکه بصفات مختلفه و هیئات و صور متنوعه بر آنحضرت میگذشتند و از مهابت آنجناب
را نمیتوانستند آمده بود شبه میکردند تا موسی سی روز منقضی گشت و موسی تعلیم و تعلم
در رسید بدانست که رائحه خلوف دهان که بواسطه صوم سی روز پدید آمده بود بجناب حق
خداوند جل جلاله مستحسن نیست بمسواک از اراک آن فرمود ملک تعالی از برای تحصیل طیب ده روز دیگر بر سی روز
نوشت چنانکه قرآن بآن ناطق است و وَاَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ
اربعین لیلة موسی با نجه ماموریت نموده مباهات نمود چهل روز تمام شب و روز از مقام مناجات
نمود چون بطبع مخلوق در وعده وفا بر ایشان مقرر بود بنابر ان شعبان قوم بهیجان اجتماعی بغرور و باطل
آمده گفتند وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از او هیچ خبر نیامد شاید که ملک شده باشد

بساخت جادو ربدن کوسالہ کہ آورد و فرمود من کفت بغرنک انک انت فتنتہم یعنی سوکند بعزت تو کہ
ایشانرا در فتنہ انداختی ازین ہی الا فتنک تضلّ بہا من تشاء و تہدی من تشاء و فرمان آمد کہ ہمچنین
چنین است کہ تو میکوئی ولیکن سبب ہم تو بودی کہ قوم را بسر اوردی و کفتی اخلفنی فی قومی تو
اکر با ما بسر بردی ما با زبسلامت بتو رسانیدیم تو نیز قوم را با ما میسالیت سپرد ما با زتو
سپرد مرجون نکاہدارندہ ما بودی باشد لاجرم چنین نکاہداردو بدانکہ ارباب بصارت کفتہ اند
و در تحقیق منقولست موسی علیہ السلام کہ ان ہی الا فتنک باشارات لطیفہ و نکات شریفہ پرداختہ اند
ایراد آنہا در ینمقام مناسبت نماید این نسخہ از ان فواید خالی نماند نقلست کہ چون اللہ تعالی
بموسی علیہ السلام فرمود کہ اضلّهم السّامری موسی علیہ السلام در قدرت حق تعالی نظر کرد دانست کہ سامری را
اینقدر مجال نیست کہ کسی را کمراہ کند زیرا کہ اکر کسی را کمراہ توانستی کرد با یستی خود را براہ اورد چون بر خود
قدرت ہدایت ندانست او نیز آنکہ بر دیکری قوت اضلال دانسته باشد ان ہی الا فتنک و نیز
مینماید کہ معنی آیت آن باشد کہ اکر جبرئیل علیہ السلام را بسر ورد ن سامری نفرستادی و سامری را با آنجا
نکردانیدی در ان محور دریا چکونہ دانستی تا خاک از زیر سم اسپ او بر داشتی و سبب ضلالت قوم کشتی
ان ہی الا فتنک و نیز چون میدانستی کہ از وی چہ خواہد امد در صغر سن او را ہلاک کردانیدی
چنانکہ کودکرا خضر علیہ السلام ہلاک کردانید این بلا بدید بنا مرا ان ہی الا فتنک و نیز اکر وہ را
کہ متابعت او کردند اکر از شر اضلال او چنانکہ دیکر اسباط را نکاہداشتی این فتنہ پدید نیامدے
ان ہی الا فتنک و نیز کہ سامری را در ساختن کوسالہ قوت ندادی و اعضا و جوارح او را از
کار باز داشتی این فتنہ ظاہر نکشتے ان ہی الا فتنک و نیز اکر اینہا ہمہ نبودی در کر کوسالہ
و خاک در دہان و در انداختن او را حیات کہ داد و کہ بہانک در آورد تا کفت انا رسلنا فی البعد و ن
این نوع قدرت از سامری کی آید ان ہی الا فتنک اکر نہ قضا ازلی و ارادت لم یزلی بعوی یا

غلبات شوق و ذوق طالب دیدار گشته گفت رب ارنی انظر الیک و مبدا گوید بزرگان را در باب این
سوال و مقالت قولها مختلف است بعضی بر آنند که چون موسی با حق تعالی همکلام شد شوق
و تمامی حیوانات را از وحوش و طیور و دواب و زنبیان از ان حوالی رانده بودند و مقربان بارگاه موسی
حلقه زده چون دایره مرکز و ارش در میان گرفته بودند در ان وقت پیش یعنی خدمت که آنجا بود
منغص گردانند عجب سدی که ملایکه بر حوالی آن حضرت بسته بودند نتوانست بوی تقرب نماید بر بیش مرور
از زیر قدم وی سر برزد و التماس نمود گفت ای موسی هیچ میدانی که کیست که با تو سخن میگوید
آن ملک الشیطان موسی گفت ای یعنی در چنین محلی و مجالسی محمد خدا از من حاصل کنی و این را
هرگز میسر نگردد و یعنی گفت من بمحمد خدا رسیده ام تا بکنون با وی میگفتم و از وی میشنیدم اکنون
با من میگوئی و از من میشنوی موسی از برای انفسهم یعنی و زیادتی در یعنی از حق تعالی جل و علا
درخواست نمود رب ارنی انظر الیک حق تعالی خطاب فرمود که لن ترانی ای موسی طرفه ناظر
نظر ماند از دیدار هرکه در دنیا به بیند البته راه ملام بیش گیرد موسی گفت سمعت کلامک و اشتقت الی النظر
الیک تم اموت اصب الیک من ان اعیش و لم ارک ای خداوند مشتاق بدیدار تو همیشه آنست
که دیدن و جاندادن نزد من دو ساعت است از نابینی و زنده ماندن رخت کریه بینم
و گریه بمیرم چو خواهم مردن آن بهتر که بینم پس چون حق تعالی جل و علا مشتاقی موسی دانست که نهایت رسیده
از براق سیر و گفت و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ای موسی در کوه طور نظر
کن که از روی ضخامت و جسامت از شخص تو افزون مینماید و اگر کوه زیر پوچه به بین که این کوه با این عظمت
بهیکبونه تحمل تجلی و تاب انوار دیدار ما ندارد و اگر کوه تحمل آورد تو نیز تحمل نوانی آورد
اگر از آتش عشقت بسوختم چه عجب که کوه ما نیاورد کجا تجلی را قوت دیدن باشد چون
رب ارنی انظر الیک چنین گفته اند که چون موسی با استماع کلام الهی مستعد گشت از رفرق تا قدم

کنم دست در زلف تو تا که در زنم بر کشایم برقع از رخسار تو بیحجابی بنگرم دیدار تو فوق بحر از
کتب الاخبار و در باب منبر رضی الله عنهما روایت است که در اثنا روز زمان حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام
بمقدار حجاب و بی واسطی بمقدار هزار حجاب بسیوطی مرتفع گشت شاید که این یک حجاب موقوف
بسوطی باشد گفت رب ارنی النظر الیک خطاب آمد که لن ترانی تا دانند که تمامی نعمت ها را نسبت
از لیه نه باختیار و کوشش بنده فوق نشسم انکه در وقت حضور سماع کلام همه تن گوش شده بود
بنداری موسی همان میشنید که بگوش میشنید پس چون در استماع کلام الهی دوست همه تن گوش شده
و بنداری موسی همان میشنید دوست در مقام استغراق مدهوش شده و جان از غایت خوشی باقی جان
هم آغوش موسی را فنا و بقا و نیا و نعمی همه فراموش شده بداند که دار السلام است و دوست
دیدار او رسیده فریاد برآورد که رب ارنی النظر الیک بیا ساقی و مستانرا همینی ز
صلا در ده من درد کشان دیرینه را جام صفا در ده دلم در درد مشتاقی ندارد صبر ای ساقی
کرم فرمای باقی درین دیر فنا در ده دران واوی که واداد و ربنا انی آنا الله بگوید و کوهسار
من صدای این ندا در ده قوت مقسم بر حضور از اعضای موسی کلیم مشرف گشته بود دست او خلعت
نور یافته و او در یدیک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء با شرف مس طهور دیده بود لب
خطاب فاخلع نعلیک مستعد گشته گوش مهبط اسرار انوار کلام آمده زبان شرف مناجات
با ملک علام جل جلاله یافته تن در مقام خدمت در مواقف بین یدی الله وقوف بر یافته
دل فراغت کفت و نشود در خلوتگاه نه شهود دیده مرجع روح و نفس بدین از شوق دیدار محبوب
در بر و در آمده سر با محرمان انس و در خطاب قدس و مسامرت انبیا همه مشرف منتها همت خلق
و همگی نهمت خلق آمده همین دیده بی بهره بود لاجرم فرقه اصطبار دیدست اضطرار بجاب
زده فریاد برآورد که رب ارنی النظر الیک ترا میخواهم ای دلبر که بینم تو ای مقصود من

در هر که بینم هر چند از برای دیدن تست نور خ نمایم پس در که بینم بزاران در زود سعیت کنیا رحمت تر ای بینم
از هر در که بینم رخت می بینم و گر نه بمیرم هر چه خواهم مردن آن بهتر که بینم معین امروز میخواهد و صاحبش بندار
صبر تا محشر که بینم فوق نیستم قال اهل المحبة لیس الرضا من امارة المحبة یعنی عاشق هیچ چیز از معشوق خوش
کند و زیرا که هر چیز که خورسند کرد و از وی باز ماند این نهایت مرتبه صدیقان باشد حسرانی عبد العزیز گفت
قدس الله تعالی سره که الله تعالی گفته است کلام قدسی افدر بکم علی رویتی و اسمعکم کلامی و آنستکم
را یعنی شیخ الاسلام گفت قدس الله تعالی روحه با الله از بن هر سه گاهی و ترا هنوز بر و باقی بعد که او ترا
بیاورد که با تو نمایم که من کیم اگر همه ملک خلق ترا دهند بهست خلق هنوز بر و باقی بعد که ترا او می باید
لموئفه محبوب خدا عاشق از غیر چرا جوئی او را هم از و طلب کن مرد خدا جوئی کرد رتبها خواهی در بحر
فنا در رو جهت که آن در را در بحر سوا جوئی محبوب قرین تست در خویش نگو بند بیگانه نه آخر از غیر
چرا جوئی فی عرش خبر دارد فی فرش اثر دارد گر در دل تو هیچ دیگر نیست جوئی عاشق همه آن بهتر کش
از روی هیچ در عشق نه صادق گر هیچ تبها جوئی در گوش دلم بر دم از غیب ندا آید کم گرد معین از خود گر
زانکه مرا جوئی و هم خواجه فرموده است فوق الله مرتبه که تو طاقت گرستن در خور شنید نمیداری
که مخلوق است در دیدار او چگونه خواهی دید گر او دیده ترا از نقطه خلق پر کند و دلت ترا از نور و رونق و جان
تو از نور وجه و کویه من نگر انگه بدیده در روی بنگر دیدار آنست من از آن دیده که دیدار نبیند
چه کنم من از آن یار که اغیار نبیند چه کنم من گر فتم زمند غم او و بگریزم ناوک غمزه که در نشیند
چه کنم من دلی از حیلت عشق کنم آینه صفت او گر بازد در آینه نه بیند چکنم سازم از بهر جانش
دل و جان جانست در همه پرده جان گر نه نشیند چکنم پس عاشق باید که همه نه در تخصیص زاد تی گو شد
تخصیص در جائی که نهایت ندارد و تا گر مثلا صد هزار دریا در کام جانش ریزند هنوز زبان از
تشنگی بیرون افکنده نعره هل من مزید بر آرد و دو عالم طلب ندارد در دهد لموئفه رحمه الله و گر

خواست که از سر ذوق ناظر شود گفت در فی الفور زخم نش ترا فی بر قوت یا مره خورد و خواجه ما
صلوات الله و سلامه علیه در باره منظور میکفت نظره منک تکفینی للاجر هم برای ناظر شد که ادم ترا
الی ربک انک ضعیف ندید و انکه نخوانده دید یا دانی که طالب آن انتیت ربا فی گفت
رانش ترا فی میرسد تو زبان بر بند و بر گفتار او بکن خشم اگر معترض شود که چنانکه رویت در دنیا
میسر نگشته حتی بکلام آنحضرت نیز از این قبیل است وقتی که کلام قدیم خوش نشنوانید جز و ذات
قدیمش نخواهد طلب این سخن بکنید و جه همین میکرد و اما انکه کلام علیه بوده فی الجمله بوی عطا
فرموده نداکرد بیدار و در برابر خطاب ناقی سخن حق را بیان کنید چنانکه سرور عارفان علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام گفته است الوجود و ان قل یکفی الوجود و ان جل و بیدار حضرت خداوند یکتا
جل جلاله یکتا است بهر دیدار تو جان میدهم اما حکیم کان عطا ئیست که آنرا بها نتوان یافت
جلب دیگر انکه حکمت در منع این دولت کجا بداند ذات مصطفوی صلی الله علیه و اله وسلم یا در اخبار
آمده است که چون خبر کتب عمران ایت بر حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند چون بایجا رسید که
قال ارنی انظر الیک حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم از غیرت از جا برجست و گونه روی
مبارکش متغیر شد آری احد ربی قبلی قال ارنی بغیر صلی الله علیه و اله وسلم نسبت و روی
مبارکش بگونه باز آمد و گفت آن طالب قلبی کر خود نش غیرت مردان بوده می در ازل
نش ترا فی کی جلب نور عمران آمدی جلب دیدار حکمت منع و الله اعلم کجا بداند خاطر این امت بود
چنانکه نشنیدند که موسی را دیدار دادند ضنین کجان بردند که چون موسی میبا بد که بوقت
دیدار خاطر ایشان فقیران خاطر خوش دارید که چون بارشنا سان خوان را خالی نگذارند
برای صدر نشینان لطف خود ان را نیز عطا بخشند ای طوطی آمدم کز تو بوی جان بجوئم گفتا ان
رسد نکهت وصل مسیحی اسوی بیماران رسد کی رد دولت باشد آن بیمی جا کر کجا کاه کجا چون تو ملولی

اگر در دنیا دیدار بدار امروز نیست برخاست امتحان و اختیار را در میان راه نماند چون این امور را
میان برخیز و اگنجا بیدوست و بیدار زفا بزاینده تا همه دانند که تابنده را اختیار هست از وصال محبوب
محجوب است و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة ای برده اختیار تو اختیار های من
نشاخ رعفرانم تو لالهٔ زارهای گفتم تمت مرا گفت کفتا چه زیره دارد و خم انبقدر ندانند کاخر تو
یارهای رجعنا الی القصة قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا نقلست که چون
تجلی حق تعالی جل و علا بکوه رسید تحت بشاع رد و باره باره گشت انس مالک گوید کوه بانصف
نشکاره گشت سه پاره ازان در مدینه فرود آمد یکی ازان کوه احد است و دیگر ورقان
و دیگر رضوی و سه قطوا ازان بمکه فرود آمد ثور و ثبیر و حرا و در بعضی روایات ذره
گشت و در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و هر ذره که در بر تو خورشید از روزنها محسوس
میگردد ذرات آنکوه است که از روزن تجلی تا قیامت در رقص است همچو خورشید خاوری
که ذرات جهان از زمین تا بفلک رقص کنان می آید اشارت میکنند که انوار تجلی متعدار
سوفار سوزناینهمه ذرات را در طلب خویش تا بقیامت سرگردان میدارد و بیین که صد هزاران
هزار تجلیات انوار جلالی که بر قلوب عارفان متعاقب و متوالی ست هر اینه که ذرات وجود او را
در بر تو انوار در رقص و اضطرار در خصوص آورد چنانکه ذره تا با قتاب نرسد قرار نگیرد و ذرات
وجود عارف نیز تا بنور وصال و معرفت قرین نگردد آرام نپذیرد رقصان شو ای قرا ضه از اصل
اصل کافی جو یار بر چه پرسی میدان که علی آفی روز کنار کبریای ذره آفتابی لب بر لب نهاده
این نکته را بدانی شد ذره آفتابی از خود روی نشرابی در رود و تجلی از طعن لن ترانی
قوله تعالی و خر موسی صعقا ای مغشیا علیه کلبی مفسر میگوید قدس الله تعالی روحه یوم الخمیس یوم الجمعه
و اعطی التوریة یوم الجمعة یوم النحر از واقدی رحمة الله علیه منقول ست که چون موسی بیهوش

نقلست که چون آثار انوار تجلی هیبت بطوس رو آورد و قضا الشربت موسویه بهمه عالمیان روی بازنهاد
و یکبار خلعت حیاتش بپوشانیدند و بمقام مذر خود هی در آوردند فلما افاق قال سبحانک تبت
الیک چون بهوش باز آمد دست در حلقهٔ التمنی توبه زد و این توبه از عطف اوست بعد در دنیی
میگوئی از نجه و علاوه آخرت در دنیی طلب کردن ذلت و انا اول المومنین ای المصدقین
بان رویتک فی الآخرة باو علا و لا وعد فی الدنیا و اما بالتحقیق میگوید که چون بهوش آمد گفت
خداوندا باکی از انکه بشر بر تو طمع کند یا کسی بخود ترا جوید و یاد جان او روزی دهد
تو گوید خدایا توبه کردم گفتند ای موسی یکبار سر فرو نهند چنین که تو نهادی و یکبار چنان چون
نهادند که تو کردی بدین زود دری و آسانی برستی و زبان حال موسی میگوید ازیدوصانه
و نزیدنا منزل ما تریدنا بریدنا تیرا افکندم و بر هدف مقصود نیامد یارب بحق خدمت و مقام مجرد
بندگی باز کردم و با رسبر کبا خواهم روم انکس که بکار خویش سرگشته شد به زان بود که با سر رشته شد
و چون بعجز بندگی بحق توبه باز آمد رب العالمین جل جلاله ندا در کرد و فرمود و برقی یا موسی بعزتی
یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی ای موسی اگر ترا از یک چیز بیازردم
یعنی دیدار بچندین چیز دیگر از خصایص و کمالات مخصوص گردانیدم برسالت و کلام مرکزیدم
بقربت خویش و محبت خود ارجمند گردانیدم ظاهر و باطن ترا بنور معرفت و ایقان منور ساختم
فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین بشکر کذار قیام نمای بشکایت و شکوی تعرض منمای که در تحقیق
اینمعنی گفته اند آن را عرض همم الذین یعظمونه کرد و فواقا فاصبر لهم ان اخلقوا آورده اند
که موسی علیه السلام در آنوقت که در کوه طور با ملک مقرب رجل جلاله مکالمت مینمود بخاطر وی خطور
کرده بود که هیچکس از مخلوقات در دنیا مانند او نباشد و شاید که هیچکس باین مقام نرسد و در آن
حال عنایت محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد تا خطاب آمد که ای موسی عصا بر زمین زن چون

اتمام فرمائیت موسیٰ مفتون باجابت گشته دیدهٔ صفورا بنور دیدار آراسته گشت موسیٰ باز نقاب اخفا
رخ آفتاب خویش متوار گردانید صفورا گفت یا کلیم الله مرا با وجود دیدهٔ بینا تحمل نادیدن تو نیست
صد دیده فدای دیدن دیدار تو سزد نیم بدیدن یکبارت صد دیده و صد هزار جان میخواهم
تا جمله یکبار کنم ایثارت و حرام که ایموسیٰ باز نقاب از رخ چون خورشید برداری چون نقاب برداشت
و صفورا از نظر بر جمال حضرت موسیٰ افتاد فی الحال دیدهٔ اش باز گشاد و چون کلیم بر روی
کلیم چشید موسیٰ باز بمناجات مبادرت نمود حق تعالی دیدهٔ اش باز داده حاصل نقصان نوبت دیدهٔ اش
در مقابلهٔ جمال حضرت موسیٰ میگذاشت و با تماشای موسیٰ باز بهوش غایت میفرمود همچنان صفورا
از دیدن جمال حضرت موسیٰ معتقد نمیگشت تا وقت مقتضا وی کلیم خطاب آمد که ایموسیٰ اگر هزار
دیدهٔ اش بستانیم و باز بوی دهیم که در زمان دیدار تو خواهد بود و دیده در سر کار جمال تو
خواهد کرد آری همیشه عاشق زبون معشوق است و حکم عشق بر جان او و اصل است اگر خواهد
مقام جلال در فضای کوه شود و اگر خواهد در مرتبهٔ جمال خلوت نقاب بوشیده بنوازد تو آیا از
رخ موسیٰ کلیم عیسیٰ صفورا را چنین نور که تو داری و واکنون هم بنیا را چه داند مرغ آواره فریاد
مگسی را چه داند یوسف کنعان غم و درد زلیخا را ایموسیٰ بین که ضعیفهٔ در طالب دیدار تو چگونه
اتهام مینماید تو با وجود مرتبهٔ نبوت و وصول بذروهٔ مکالمت و ارتقا بدارج معارج عشق
و محبت چند که یکبوت بطلب لقای اکتفا نمودی و دیده بر کوه انداختی و متاع خانهٔ دل را از طلب
باز برداختی هرگز ندانستهٔ که تحمل وصل جمال جمال مقصود است و در عشق آرام و قرار مفقود
چه باشد شیوهٔ عاشق بجز دیوانگی کردن از هر دره بیا موزد پس تو ز چنین ره پروا نه فرا گیری
آن مردان کی کردن سر از خاک که تکیه نداند در ره بالینیدن امید روشنی ستری از اسرار
غیب بینند تو با زار بسر خفتی ایکریم لم تزل ای چو موسیٰ عالمی جویای تو طور دل وقف تجلیهای تو

یعنی نشنفت علیٰ این بعضے از ایشان را بیاورزی فرمود که ہم امت محمد باشند صلعم بروایت کعب الاحبار
رضی اللہ عنہ موسیٰ علیہ السلام گفت خداوندا امتی یافتم در توریت کہ این ترا امت مرحومہ گویند فرمود کہ ہم
امت محمد باشند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او خلعم الجنۃ بشہادت ان لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ علیہ وآلہ
وسلم این ترا بہشت در آرم مجرد گفتن شہادت اگر چند محمد دیگر ندانستہ باشند خداوندا امتی دیدم
کہ این ترا در قیامت غرا محجلا محشور کردانند یعنی روہای ایشان سفید و نور آود دستہا و پایہا نیز سفید
و نورانی و رویہا بر مثال ماہ شب چہاردہ نورانی فرمود کہ ہم امت محمد باشند صلعم گفت خداوندا
در توراتیہ امتی یافتم کہ چون یکی از ایشان نیکوئی اندیشند و نکند او را برای آن نیکی ثواب نویسند و اگر آن نیکی
را بعد آوردہ یکی را دہ بنویسند و زیادہ نیز تا بہ ہفتصد درجہ و اگر بد اندیشند و نکند بروی
ہیچ ننویسند و اگر بدی را ترک گفتہ حسنہ نویسند فرمود کہ ہم امت محمد باشند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
خداوندا در توراتیہ امتی یافتم ہیچ وقت نماز کذا رند در ہیچ ساعت تو از برای ایشان در ہا
حسنات بکشائی و بر ایشان از نفحات رحمت فرمائی فرمود کہ ہم امت محمد باشند صلوات اللہ وسلامہ علیہ
فضل نماز ہا خمس ایموریہ در رکعتہ نماز کہ محمد و امت او در ہا بعد ا دیگذا رند بیاورزم این ترا
ہر گناہ کہ در ان نماز فرو گزاردہ باشند و از آفات و بلیات در امان من باشند یا موسیٰ صلوٰۃ
نماز بگذا رند و آن نماز ظہر است با وی رکعت میزان حسنات ایشان گران کردانم و بسیم رکعت
فرشتگان موکل کردانم تا تسبیح گویند و از برای ایشان امرزش مستغرق کردانم یعنی غافر ذنب
کردہ روز قیامت رفیق ایشان کردانم یا موسیٰ چہار رکعت دیگر احمد و امت او بعد بگذا رند
و آن نماز عصر است نماند ہیچ فرشتہ در آسمان و زمین مگر کہ از برای ایشان استغفار کنند و ایشان را
عذاب نکنم یا موسیٰ سہ رکعت نماز دیگر احمد و امت او بگذا رند و آن نماز مغرب است کہ در حین
غروب آفتاب باشند در ہای آسمان از برای ایشان بگشایم و ہیچ حاجتی از من نخواہند مگر آنکہ روا

کردانم فصد درافی ان یا موسی من امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردمان باشند که بر بلندیها برآیند
و شهادت لا اله الا الله زبان کنند و آواز بلند کنند این نزا نزد پیغمبران نقاب فرمایم و رحمت
خود بر ایشان واجب کردانم و نصف خطا از ایشان دور دارم و در توبه بر ایشان نه بندم موسی گفت خداوندا
در توریته چنین دیده ام که امتی باشند که ماه رمضان روزه دارند و هر چه پیش از ایشان از زنان در وجود
آمده باشند بیامرزی خداوندا آن امت را امت من کردانی خطاب آمد که آن امت محمد اند صلی الله
علیه و آله و سلم گفت خداوندا اگر این نزا امت من نمیکردانی آن ماه را بمن انعام فرما فرمود که آن ماه
زان امت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا از خصایص آن ماه مرا خبر کن فرمود که آن
ماهیست که اگر اجازت فرمایم زمین و آسمان بشفاعت ایشان مبادرت نمایند موسی گفت خداوندا
در توریته امتی دیدم که زیارت بیت الحرام بجا آرند و آواز تلبیه بنا له و زاری بر دارند چنانکه
زمین و آسمان از نالهٔ ایشان و جنبش در آید خداوندا این نزا امت من کردانی فرمود که این
امت محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم موسی فرمود که خداوندا چون این حج بگذارند با این جمع
معامله کنی فرمود که این نزا آمرزیده باز کردانم موسی گفت شاید در میانشان کسی باشد که نفقه
و حلال و عمل صالح نباشد حق تعالی فرمود که ای موسی تو این واقعه از کجا دانستی گفت خداوندا اگر
تو مرا باین دانا نکردانی من نمیدانستم گفت ای موسی نیکوکاران را شفیع بدکرداران این نکنم
و بدانرا به نیکان نبخشم موسی گفت خداوندا در توریته یافتم که در روز قیامت این امت را سه وقت
مخصوص کردند یکی در بهشت در آیند و یکی حساب بسر کرده بهشت در آیند و یکی را از حساب
نموده و شمشیر کوبند خداوندا اینها اصحاب ریا و سمعه و فرو جنبند یعنی خون ناحق و ظلم و غیره
کرده اند اما کوبند کان کلمه لا اله الا الله اند تو که خداوندی این نزا بهشت در آر زیرا که امت
من کردانی فرمان آمد که امت محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا در توریته یافتم که امتی

باشند که نقمه بردارند یا در دنیا نباشند هنوز بدرون وی فرو نرفته باشند که او را بیامرزد و این معامله
آن باشد که افتتاح بنام تو و اختتام بحمد تو کنند خداوندا این گروه را امت من گردان فرمان آمد
که اینها امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم هر گفت خداوندا امتی امتی خبرات را با امتان محمد علیه الصلوٰة
والسلام داده و بروی و امت او نظر فرموده مرا امت و گردان حق سبحانه تعالیٰ فرمود که یا موسیٰ
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و نعلین در پای
آورده که چون انصاف محمد و شوکت صلابت این امت مسموع افتاد تمنای دیدار این امت در ضمیر قلب
آنحضرت مستولی یافته گفت یارب یا لیتنی را تبهم بر و مرکبا را چه باشد اگر بدیدار این امت
فایز آیم خطاب آمد که ایموسیٰ از زمان تو تا بخروج این امت مدت مدید و عرصه بعید در میان است
دیدار نشان کم دست دار الجلال میسر گردد و لیکن اگر خواهی کلام این امت بگوش شریف رسانم
و آواز این امت ترا بنوانم موسیٰ گفت یارب انی اریدان اسمع کلامهم خطاب آمد که یا امت
محمد یکبار این امت را از اصلاب آبا و ارحام امهات جواب دادند که لبیک اللهم لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک حق تعالیٰ جل و علا در جواب ایشان فرمود که سبقت رحمتی بر غضبی
و عفوی بر عقوبتی قد اعطیتکم قبل ان تسالونی و قد اجبتکم من قبل ان تدعونی و قد
غفرت لکم من قبل ان تعصونی ای امت محمد صلی الله علیه وسلم رحمت من بر غضب
من و عفو من بر عقوبت من سبقت جسته بر عقاب من انچه مراد شماست پیش از طلب بشما انعام فرمایم و پیش
از انکه مرا بخوانید اجابت کنم و پیش از انکه گناه کنید بیامرزم من جل و علا یوم القیمة بشنود
آن لا اله الا الله و ان محمدا عبدی و رسولی و جنت الحسنی و لو کانت ذنوبه اکثر من زبد البحر بر که
روز قیامت شهادت توحید و اعتراف برسالت حبیب من صلی الله علیه وآله وسلم همراه خلاص یابد و در
بهشت در آید اگر چند گناهان وی برابر یکف دریا باشند از کعب الاحبار رضی مروی است که حق تعالیٰ

مجالس منعقد کردانند و ذکر او و نعماء و سعت رحمت و شدت عذاب من بیان کنند و مستمعان نشسته
استماع علوم کنند حاکم گوید بر این بر شرط شیخین صحیح است ولیکن بخاری و مسلم
کناهکاران هیچ باقی نماند یا موسی محمد صلعم تمام رحمت و برکت بر بندگان عرض باید که صلوات بروی نثار
کنی یا موسی چون روز قیامت شود انبیا تمام نفسی کویند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم امتی امتی
سراید یا موسی بنی اسرائیل را خبر کن که هر که بر نبوت محمد صلعم جحود ورزد و به نبوت وی اعتراف ننماید
زبانیهٔ دوزخ را بروی مسلط کردانم و او را از مشاهدهٔ دیدار محمد محجوب کردانم و هیچ شفیعی مرا و را
شفاعت نکند و هیچ فرشته بروی رحم نکند تا آنکه مقام که با تلبس در آید یا موسی هر که یک کلمه از آنچه محمد صلعم
آورده رد کند او را مسخ کردانیده در دوزخ در آورم یا موسی هر که کوهی بر سبیل صدق و خلوص
عقیدت دهد که نسبت هیچ خدائی جز من و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول نیست و تقدیر بکی و بدی
بید قدرت من است از بر ای آن بنده برائی نویسم از آزادی دوزخ و ایمنی از عذاب یا موسی هر که
متابعت سنت و شریعت محمد کند ملکی جان کند ذی از وی بردارم و هفت منکر و نکیر از وی دفع کنم و قبر
او را روضه از ریاض جنت کردانم یا موسی اگر فرشته از فرشتگان من و یا پیغمبر از پیغمبران من نقصان
محمد صلعم کند همه جهان او را البته مبغوض کردانم نام او از دیوان سعدا محو سازم و در دیوان منافقین
مثبت کردانم یا موسی چون روز قیامت شود ابراهیم علیه السلام از فرزندخود اسمعیل سه دیوانه از برادر خود
هارون مفارقت جوئی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از امتان خود بزار کند تا همه را شفاعت کرده از
عذاب برهاند و بثواب برساند یا موسی را دم علیه الصلوة و السلام با تمامی ذریات در زیر لوای محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم باشند در روز قیامت یا موسی هر که امت محمد را یکی را دشمن بلکه بمقدار ذره یکی را
بقصد و کینه یکی پیش نباشد از برکت محمد و کرامت او صلی الله علیه و آله و سلم یا موسی هر که بر محمد درود
و صلوات بسیار بفرستد نزد من محبوب و مقرب باشد یا موسی رحمت من تمام نثار محمد صلی الله علیه و آله و سلم

فرمایم و رحمت خود بر وی بسط کنم و متصدی قبض روح آن بنده ذوالجلال والاکرام باشد جل جلاله
علم نوالد یا موسی من برفت خود ایمن و بیمناک مباش که بیا مرزم و رحمت کنم بر مسلمان مستغفر و صبح
یا موسی طوبی لمن وجد یوم القیمة فی کتابه مستغفرا کنیز آموسی کفت الهی چه چیز کفت خود و جنت
بیم آن در زیر عرش مجید و شاخهای آن سر تقصور جنت فرو کذاشته بشمار ستارهای آسمان
بر و شاخهای عظیم بر شاخ را بمقدار هزار کونه میوه صفت هر میوه را بمقدار هزار طعم صفت از عسل
شیرین تر و از مشک نرم تر و از مشک و کافور خوشبو تر چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین
مجتمع کردانم اهل بهشت را از اهل نار فارغ کردانم ایام بعض جدا سازم چون سحر از برای سجود برخیزند
و مستغفر کنند سیرات ببرند و سیرات بهشت در آیند و ان نرا از دنیا ببرون نبرم تا جای الشانرا
از بهشت با بشتاب تمام یا موسی فرزندان ایام بعض را بر تاقهای جنت محشور کردانم روی
ان نی چون ماه چهارده و در دست خط آزادی و فرخ و امان از عذاب یا موسی مستغفر
سحر کاه را تراز وی حسنات کران بکه و قدم ایشان بر صراط بلغزد یا موسی بعزت و جلال من
که صبا نرا عطا یا کرامت کنم که بشمال ایشان مدد و شن کرد و در شب بکوشند که چراغ مساجد در
صیام بکذارند اندازه بسیار بعدد جزیره دریا بر صوم قلیل مثابه کنند یا موسی بکویند بعزت
و جلال من که عزیزم و بعظمت من که عظیمم در دوی نفس خود را کرسنه بکذارند
و بر تشنکی صبر کنند برامید ثواب و طلب رضای من مکر اینکه علم بدانم او را بیش از روی و از روی
راضی شوم بکمال رضا و بعد از و بکردانم یا موسی بکویند بعظمت من که عظیم که بر کنار نماز
کذارد و مردمان در خواب باشند و محمود ایشان نماز مغرب و رضای من باشند در شکنجه
شرم دارم که آن بنده را عذاب کنم اکرچه کناهان او بعدد ان قطرات رسیده باشد فی الصباح
یا موسی بندکان خود را بهر عطا کرامت کرده ام و بعظمت من این قسمت کرده ام بر کرده

سوده و مصاریف روشن فرسوده کرد و گفت علم باطل هم چون در خشی است بی نمر و علم بی عمل هم چون ماییست بی بر گفت
و علمی که مخلوط کرده بحرام چون دروغ باقوتست بر کردن خنزیر موجب گفت خداوند ادشمن ترین مردم نزد خدا
کیست فرمود آنکس که طبیعت مردم کند بخیر کردن و موجب باشند گفت کمترین خلق نزد تو کیست فرمود آنکه
از راستی نگذرد و گفت از بندگان تو کردیم ترکیست فرمود آنکه یاری کند بر گناه گفت خداوندا صادق
ترین بندگان کیست فرمود آنکه نام خود بمسکینان دهد و آنرا بعمل نکند راند با گفت خداوندا از
بندگان تو صابر ترکیست فرمود آنکه در رضای خشم خود فرو خورد بر ایذا و نفس گفت خداوندا از بندگان
تو کوشا ترکیست فرمود آنکه صابر است محروم باز گرداند با آنکه تقدیر بمقصود نرساند و دیگر با بد او
مومن سلام نخیسا کند گفت خداوندا از بندگان تو تواضع ترکیست فرمود که بر توانگر بر روزی بر روزی راضی باشد
گفت خداوندا روشن دقت ترکدام فرمود آنکه مرگ را از جهت دوست دارد و فقر را از غنا و مذلت را از عزت
خوشتر گفت خداوندا کدام بنده از بندگان تو سخت دقت فرمود آنکه امل او دراز و حرص در جمع مال
بیشتر و گریه او از ترس من کمتر گفت خداوندا محسن ترکیست فرمود آنکس که نیکوئی کند با کسی که در حق او بدی
کرده باشند گفت خداوندا بدبخت ترکیست فرمود آنکس که گناه میکند و میخندد و گفت خداوندا
نیک بخت کیست فرمود که طرفة العینی عیش تو نرود گفت خداوندا زشت ترین بندگان کیست گفت آنکس که عیب
و رزد و توبه نکند گفت خداوندا بهترین مردمان کیست فرمود آنکس که بسیار یاد کند گفت خداوندا
بدترین مردمان کیست گفت آنکس که از مکر من نترسد گفت عالمترین مردمان کیست گفت آنکه از زشتی نمیرسد
و بکبر نیندازد گفت خداوندا از بندگان تو سخی ترکیست گفت آنکس که هر چه از روی بطلبند بدهد و چون
بر انتقام قادر شود عفو کند گفت از بندگان تو مسرف ترکیست گفت آنکه از بنده فاخته بیندوزد و او
فانش کند بعد از ان گفت یا موسی اعف عمن ظلمک و وصل من قطعک و لا تشکر فی
درکندمان از هر که بر تو ظلم کرده است و بپیوند با کسی که از تو بریده است و بمن شکر بیار گفت خداوندا

میخواهی که عمل تو از ریا پاک شنوی از مردم نشاطمع مدار یا موسی میخواهی که همه حسنات خود در قیامت
بی نقصان بینی غیبت مردم مکن و عیب که در ذات ایشان است ظاهر مساز یا موسی میخواهی که محمد صلی
علیه و آله و سلم و امتان او بر تو سلام کویند کفت آری فرمود که قدم از راه مسجد باز مگیر یا
موسی میخواهی که در روز قیامت در زیر سایه عرش خود جای دهم تیمار کرامی دار یا موسی
میخواهی که ترا از حوض محمد سیراب کردانم کفت آری فرمود که صدقه ای بخور از کسی که نسبت تو تقصیری
کرده باشد یا موسی میخواهی که در قیامت بر روی شهداء فضیحت نکردانم بر روی هیچ مسلمانی
مدار که من در قیامت بر روی تو نخندم یا موسی میخواهی که ایمان بر روی مردم دریده باشند یا موسی
در قیامت آنهائی را که در دنیا امانت را خیانت کرده اند و عهد ها شکسته اند که ملایکه در روی
او و یاران او نیز نند و وقتی که از حرارت آتش میکریزند و بازپاشان نشان می اندازند
و ماران مرانیان را چکونه زخم میزنند و کزدمان چکونه میکزند و از زباله فریاد ایشان بلال و فریاد
چکونه بشنوی یا موسی تا بحد یکه کافران از عذاب ناقص عهد و امانت امان میطلبند یا موسی میخواهی
که از عذاب این طایفه و صفت آن نجات یابی نفقت تو بر عائله خلایق بسیار صدقه و حاجتی که
از قضای این عذاب و صفت این خطاب من در اضطراب در آمده فرمود یا موسی زنهار در
امانت خیانت نکنی و عهدهائی که میان تو و مردم انعقاد پذیرفته باشند منقض نکردانی یا
موسی اکر نجات میخواهی نظر بفقرا خود کن تا عظمت مرا بینی و در تحت خود نکر تا مالک خود منتظر
کنی که بحذر ندان من است که بندکان خود را محبوس میکردانم و نظر بیمین خود کن تا بهشت مرا بینی
و بر شهوات خود کن تا نار مرا بینی و فراموش نکنی و نظر در پیش روی خود کن تا از مرکز غافل
نباشی که مرکب بندکان مرا از تخت حیات بتختهٔ ممات میرساند یا موسی هیچ میدانی که ترا از جهت
بهجت خود برکزیده ام و بر رسالت و بکلام خود مخاطب کردانیده ام کفت نی فرمود از برای آنکه

گفتا ز قفص چو برفشاندم مرکب سر بر عرش رساندم بانگی بزدم که جبرئیل ما را خبر رده از روحانیان
از خانه برون دویده ام من اینجا بنشان رسیده ام من ابعرش بدین بزرگواری بنمای ز عرش تا چه داری
این مستند بر بایست آخر اینجا خط استوا ست آخر آشفته بماند عرش اعظم گفتا که منم اسیر این غم محنت زده ام
چو تو در این کار توانا رض و من ز تو طلبکار ایخواجه حدیث عرش بشنو و بنگاه کار خویشتن رو
اینجا نرود خبر و ادراک در این ره دو صد هزار فون کرد ای عجبا تاج استوی بر فرق عرش نهاده فرقه
از مکان منزه کرد انیده و صد هزار فرقه عالم را در حیرت افکنده هر روز چندین بار عرش
کرسی را کوبد بل هیچ چیزی و کرسی عرش را کوبد بل هیچ چیز ای در درون جانی و جان از تو
بیخبر از تو جهانی پر ست و جهان از تو بیخبر چو بیند کان کو هر دریای کنه را در واد یقین و کان از تو
بیخبر کی پی برد تو دقت و جا که جا و دان در جان و در دل دقت و جان از تو بیخبر از تو خبر نیام
و ز نسبت خلق را و انکه همه تنام و ز نشان از تو بیخبر رجعنا الی القصه موسی علیه السلام گفت یا رب و من
بندگ خدا و ندا تراد و از ده سبط اند که هر سبطی دو از ده هزار آدمیان و بر بان و
شبا طین و بیا یم و طیور و مور ان گفت خدا و ندا فرشته نزد تو دو ستر است یا آدمیان
فرمود مومن صالح نزد من از فرشته بهتر گفت خدا و ندا صالح کیست گفت آنکس که هر روز
با صلاح دین خود مشغول تر است موسی علیه السلام گفت خدا و ندا بیش از انکه آسمان و زمین و عرش و کرسی
بیا فرینی کجا بود فرمود یا موسی در سفینه که بیش از آفرینش ایشان آفریده بودم لوح و عرش آن
یا نصد سال راه قرار گاه قدرت من آن در بود گفت یا رب آن در چه بود گفت یا موسی
یکسخن نگفتم آن در از ریست کلام من در راز ره افتاد و از اضطراب بیکبارگی در آن آب
فتاد نظر کردم آن آب بجوش آمده بخار متصاعد گشت در تموج آمده کفها بر وی
انداخت و ز ان بخار آسمان آفریدم باقی که ماند صخره بیت المقدس ست زمین محشر را ز و آفریدم

اختیار کند و از شهوات و آرزوها اجتناب نماید مردم را مدح و ثنا نگوید کسی را طعام دهد و خود گرسنه باشد
کذلک عبدی حقًّا یا موسی هر که را ببینی که بمصیبت مسلمانان گریان است چنانچه بمصیبت خود و فرزندان
مسلمانان مسرور است چنانکه بفرح و سرور خود بداند که نزدیکترین بندگانست بمن موسی عرفت خداوند
مرا دلالت فرمائی بدانکه دوست میدارد و رضای تو در آنست فرمود یا موسی رضای من در آنست که
تو منکر را در دار دنیا دشمن داری و فقیر را دوست داری و عزت نگذاری و خوار را دوست داری
چون با این علامت قدم نماید و دنیا در نظر او خوار گردد و نفس او را در نظر او عزت نباشد آنگاه
نزد من عزیز گردد او را خلعت عافیت بپوشانم موسی عرفت خداوندا این حکمت در خلق
شهوت چه بود فرمود تا بیازمایم بندگان خود را و به بینم که کیست که بجز آخرت از شهوات
دنیا بگذرد موسی عرفت بدترین مردم نزد تو کیست فرمود که آنکس که نماز گذارد و روزه دارد
و با کسی اقتدا کند که قبول کنم یا نه گفت یا رب بهترین مردم کیست گفت آنکس که صحبت مردم نخواهد
و با خلق الفت نگیرد بهترین مردم صعب نزد من موسی عرفت کدام یک از بندگان از تو
دورتر فرمود آنکه در میان مردم عالم و خاص پرو قبا باشد عزیزتر گفت یا رب کدام بنده نزد
تو دوست تر فرمود آنکه بجهت رضای من با نفس دشمنی کند گفت یا رب کدام عمل صالح تر
فرمود که دل خائفان از هیبت من گفت یا رب کدام منزل از منازل جنت فاضلتر فرمود که
حظیرة القدس گفت کدام طایفه ساکن آن باشند فرمود که اصحاب مصایب گفت خداوندا
صفت این فن بیان فرما گفت این فن طایفه باشند که چون ببلا مبتلا گردند صبر کنند و چون
نعمت این فن را بنوازم شکر کنند و چون مصیبتی بایشان رسد کلمه انا لله و انا الیه راجعون
گویند موسی عرفت خداوندا از من خشنود هستی فرمود که ای موسی از همه بندگان خشنودم
کن اگر از تو خشنود نه من نیز خشنود مباش ای پسر عمران حراس و اگر تو انی آشنای ما نرده

من کردهٔ آنکه ام صت موسی گفت خداوندا با این قدر بگرام عمل نیست برای تو تقدیر بود حق تعالی
جل جلاله فرمود یا موسی راست گفتی ولیکن فضل و این عادت نیست عدو و اقطع ایموسی هیچ دوستی را
از برای من دوست نگرفتی و هیچ دشمن را از برای من دشمن نگرفت موسی علیه السلام گفت الهی کدام است
فاضلترین اعمال دوستی الیت از برای خدا تعالی و دشمنی الیت از برای او یعنی تا با موسی هر چه داری از
مال و منال بیش او نیت از رنج بردوست بخور و از دین خود مخور و دین خود را واسطهٔ حصول دنیا
مکردان راضی باش یا بندگی از دنیا یا موسی الطاعت فرمان من نمای تقدیر حاجت خود بمن و عصیان
من مده تقدیر صبر خود در آتش مجاز خود از اینمقدار تصرف کن که در دنیا خود بی بهره یا موسی مردم
خشنود گردان تا از تو خشنود باشم یا موسی با خلق مدارا کن تا من با تو لطف کنم یا بندگان من
مسامحت کن تا من نیز با تو مسامحت کنم یک بار من گرفتم و پرده بر عیوب خلق بپوشان تا
من نیز پرده بر عیب تو بپوشم و با لطف و صفیر بر منبر موعظ باش که با موی بازی میکنی در خدمت پیران
تقصیر مکن که بیش از تو بخلعت اسلام مشرف گشته اند و بر کودکان رحیم باش که از گناه پاکند و بی
زلتی و عقلی را دار متقصر مکن بر هر چه تو رسد از محنت شاکر باش با نچه تو رسد از نعمت
با بد که طعام تو را کس نخورد جز متقی محبین و تو نیز طعام هیچکس را نخور جز متقی هم نشینی من جز
با متقیان نکن همنشینی و مصاحبت فاسقان فاسد است و در وقت نماز از زیارت نیندیشی و کاهلی در عبادت
اقرار آید یا موسی من تقدیر با قدرت فهو العبادة با موت کلمه لا اله الا الله الحق المبین ورد
زبان خود دار او بدانکه هیچ پیغمبر بخلق نفرستادم مگر آنکه او را امر کردم با بدکه هر چه فرمودم بجای
آری و از نچه نهی کردم از آن اجتناب نمای و بکار نبرداری که خود از آن شرمسار باشی
و از کرمش ایمن نباشی و از رحمت نومید نشوی و مرا با تو نامن تو را با تو نامن ذکر مصطفی را از خیا
و آنها که از کلیم از حق صلوات الله و سلامه علیه در حین مناجات و غیر آن بوده و در رسین و کتب معتبر

راوی صدوق بروایتی نقلست که موسی ع روزی بحق تعالی مناجات کرد که الهی مرا دلالت کن بعملی که بدان
بتقدیم رسانم از من خشنود گردی حق عز و جل فرمود که بگوی لا اله الا الله موسی این کلمه بگفت یا رب
سموات اعادت فرمود و عالمان زیاده طلبید که نفس را مجاهدتی باشد یا راز خطاب قدوس ایشان خجلت
آمد موسی ع گریست بعین صدق عاجزی کرد که موجب رضای خداوندی باشد حق تعالی جل و علا فرمود
که مگر بکلمه لا اله الا الله تا دون میزان ریا آنکه بسبب این کلمه توبه آدم صفی ع قبول فرمود و او
بحرمت این کلمه گشتی نوح بسلامت از گرداب طوفان بیرون آورد و ابراهیم خلیل را بر آتش
سرد و سالم گردانید و بعد از این کلمه فدا از بر صمد اسماعیل ع فرستادم و بدولت این کلمه
یونس را از شکم ماهی نجات دادم قیام سموات و ثبات ارضین بدین کلمه است یا موسی اگر این
کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان و زمین را در کفه دیگر این کلمه بر الحاق سموات و ارضین
راجح آید نقلست که موسی بحق تعالی مناجات کرد که خداوندا میخواهم که آدم صفی را
به بینم و با او سخنی چند بگویم که ما را چرا از بهشت بیرون آورد و حق تعالی جل و علا آدم را بوی نمود
موسی ع گفت تویی پدر ما گفت بلی گفت تویی که خدا روح خود در تو دمید و ترا بعلم اسما
کرامت فرمود و ملایکه را بسجود تو امر فرمود تا ترا سجود کردند گفت آری گفت ترا چه چیز
بران داشت که ما را و خود را از بهشت بیرون آوردی آدم ع گفت تو کیستی گفت پیغمبری ام
از پیغمبران بنی اسرائیل موسی نام آدم ع گفت تعجب که خدا ترا بکلام خود برگزیده و از
وراء حجاب با تو سخن در آمد گفت آری آدم ع گفت در کتابی که خدای بتو فرستاده چه یافتی آن معامله
که از من در وجود آمده بیش از من در لوح محفوظ منسوب بوده یا نه گفت آری فرمود پس مرا چه ملامت
میکنی در چیزی که قضای الهی جل و علا پیش از خلق من بآن سبقت جسته و بآن حجت آدم ع بر موسی
غالب آمد نقلست که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بموسی ع که یا موسی خرّاف را بگو که سبوهای کهنه

قم فازرع زرعًا ای موسی زراعت کن تا حق تعالی بر تو تکلیف و حکمت در افعال بر او واجب
و ترتیب آن زرع میکرد تا بحصد رسید بدرود و درو من کرد و بکوفت و دانه از کاه جدا کرده و کاه را
ضبط کرده محفوظ گردانید و حق گرد ایمپرس باز راعت خود چه تمام کرد ای مکلف خداوند ما انچه قاعده و صفا نبات
رفع کرده محفوظ و مضبوط کردم تکلف هیچ چیز باقی گذاشتی تکلف خداوند ما هیچ چیز باقی نماند مگر چیزی
که در ان چیز نیست فرمود یا موسی من نیز در آنش در نیارم مگر آنکس را که در و ایمان نباشد و
آن کیست که از کلمه لا اله الا الله مستنکف و نا پرونک دارد که این کلمه را بر زبان راند نقاست که کافری
در زبان حضرت موسی نقل کرد و حق انکه آنرا در حق خود را در فسق و فجور و معاصی گذرانیده بود
و هم به و مخلصین را بسیار رنجی نبوده و مردم بواسطه بد معاشی او بجای او التفات ننمودند بلکه
او را کشتن کن بر علیه انداخته حق تعالی جل و علا بموسی وحی فرستاد که یا موسی و لیکن از
اولیای ما در فلان شهر و فلان محله گذشته مردم از غلو وی استنکاف نموده او را
در خر بله انداختند بر خیز و بدان محله رو و او را از ان خر بله برون آورده غسل داده و
تکفین نموده نماز گذارده دفن کن و موسی علیه السلام بدان محله تشریف آورده از حق تعالی
مردم نعشی و فجورات و عصیان وی مبالغه نمودند چون موسی علیه السلام بر بالین بفرورفته بدان
خر بله رفت و حق را بغایت شوریده دید و مردم به بد زندگانی او گواهی داده اند
موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا امر امیفرمائی بغسل این بنده و مردم در حق او
چنین و چنین میگویند تو بحال بندگان خود داناتری خطاب آمد که ای موسی انچه مردم در حق
او میگویند فسق و فجور و فساد راست میگویند بلکه یکی از صد هزار نگفته اند و لیکن در
وقت وفات نیازمندی چند کرد که از فی الممالک شاه کاران عالم را از عرش در میگذرانید
به نیازمندی او مرا دیدی فکیف که او مغفرت کنانم خود خواهد و من از حسن ارحم الراحمین

موسی گفت خداوندا آن نیازمندی کدام بود فرمود که چون وی بمرگ نزدیک رسید مناجات کرد که
خداوندا تو میدانی که من اگرچه هرگز معاصی کرده ام و در نافرمانی اصرار نموده اما دایم معصیت و نافرمانی
ترا مکروه میداشتم و بشومی سه خصلت باین معصیت مبتلا گشتم اول هوای نفس دوم همنشین بد
سیوم وسوسهٔ ابلیس هرچند همیخواستم که عاصی شوم بشامت این سه قاطع طریق از طریق
تخلیق دور افتادم خداوندا چون میدانی که راست میگویم بیامرز گناهان مرا و بگو گفت خداوند
اگرچه با فاسقان همنشینی میکردم و ارتکاب معاصی مینمودم اما صحبت صالحان و همنشینی ایشان
دوست میداشتم و صالحان در دقت از فاسقان و دوستر بود اگر مرا مرد صالحی گوید فرمود ای
یا مرد طالبی من کار مرد صالح و کفایت مهم او بر طالبی راجح میداشتم و تا کار مرد صالح ساخته
نشدی بکار طالبی نپرداختمی و بگو گفت خداوندا اگر دانم که سوختن من در ملک تو زیادتی
منفعت و فایده با شتابد گریبانی تو محق میکردم و هرگز از تو عذرش نخواستمی و بدانکه اگر مرا بیامرزی
و گناهان من عفو کنی اولیا و انبیای تو شادمان شوند و شیطان و اعوان او غمگین و ای این خداوند
بیامرز چون این نیازمندی بجناب عزت عرض کرد بر وی رحمت کرد و فرمانی رؤف رحیم
یا موسی تو بمردم من قیام نما و مردم را بنماز و دیانت کن که هرکه بروز نماز کند او را بیامرزم
نقلی دیگر مناسب این بشنو آورده اند که در عهد حضرت موسی علیه السلام بود که اهل آن شهر از فساد
فسق او مضطر بودند تا بمرتبه که از غایت اضطرار بجناب تعالی نالیدند و حق تعالی عاصی و عالم بسوی
وحی فرستاد که جوانست فاسق و از فسق و فجور روی بصراط مستقیم آورده بجناب قدس
نالیدند فرمان آمد که اهل آن شهر را از شهر بیرون کنید باید که شب مست و آتش بیارد و آن
شهر و ولایت بتمام بسوزد موسی علی نبینا و علیه السلام از جواب حق تعالی اخراج فرمود آن جوان
درویشی فرا رکرفت حق تعالی موسی را امر فرمود تا از آن قریه نیز اخراج فرمود آن جوان رو

بهشت بصورت اولاد و فرشته بصورت پدر و در آن حالت غریب بر افقش نشو اختند
و خاطر او را فارغ گذاشتند یا موسی چون غریب بمیرد اهل آسمان و زمین بر او بگریند و
رحم کنند من که ارحم الراحمینم و ارحم الاکرمینم چگونه رحم نکنم تفاست که موسی علیه السلام روزی
در مناجات خود گفت خداوندا میخواهم ولی از اولیای خود و حبیبی از احباب خود بمن نمای
که دیده را مدد دید و بدیدار روی روشن گردانم خطاب آمد که ای موسی بقبلدن کوه رو که مارا
آنجا بنده ایست که داغ عشق و محبت ما بر جبین او هویدا است و انوار نجابت و انوار ولایت
از صفحه خدیش پیدا یا موسی ترا در روز زمین از روی دوست شرمنده و از روی اخلاص
و حرمتی اختصاص از وی شرمنده ای موسی علیه السلام روی بان کوه آورد و جوانی دید کذا خسته
جبا و آبله بسیمین بر دوش انداخته از بیماری ضعیف و نحیف و دیده گریان در گوشه دیوانه
وار در هم در آمیخته چشمها بلون شفق مانند کنایه حیران و مدهوش ایستاده موسی علیه السلام گفت چون نظر
بمن آن جوان افتاد مخطوظ گشت و سمع نیاز را شنیدن گفتار او مسموع و محظوظ گشت شنیدم
که میگفت الهی سیدی و مولای لو قطعتنی فی البلاء ازدت حبا لک و حبا
فلک الحمد علی ما اعطیتنی و لک الشکر علی ما ابتلیتنی موسی علیه السلام گفت مرا چگونه نشناختی گفت
گفت یا موسی ارواح بندگان در فضای حوالی قدس با یکدیگر مصاحبت دارند و موانست
و کثرت از لوازم آن صحبت روح من با حضرت تو در آن مقام آشنایی دیرینه دارد
سبب معرفت گشت موسی علیه السلام گفت که ای محرم حرم قربت و ای همدم مدم کرامت چه خصلت کرد مقام
مناجات از حضرت دوست گفت بلا و محنت و دفع آن در درد و کربت و رخواهی تا بصحت و
عافیت مشروط گردد گفت ای موسی مرا شرم می آید که از دوست خود چیزی طلبم که رضای او
در آن نباشد مرا بدین حال او میدارد موسی علیه السلام گفت که خاطرت بهیچ چیز مشغول مباد

باران دعا و نشستیم ایشان نالیده و بسیار دیده گشت ولیکن هیچ دانه در خوشه پدید نیامد
پس نزد موسی علیه السلام شدند و نالیدند موسی علیه السلام گفت خداوندا تو عالمی بما حال ایشان وحی آمد که ای موسی
ایشان از زمین باران خود ستدند روزی که خود ستدند بایشان دادیم من رازق خلقانم و
دانم که چگونه روزی باید داد یا موسی تنور برای فوز موسی علیه السلام تنور برای فوز وقت خطاب آمد
که منتی کندم در تنور افشان موسی علیه السلام منتی کندم در تنور بانبیه و دعا در میان آتش
نشانی کندم برآمد و خوشه برآورد فرمان آمد که یا موسی فعلهای ما بآنست و قضای ما
نه بعلت ما نه بیاد ربوبیت ای لم یزل العهود نه نقلست که موسی علیه السلام شبی در دشکم پدید آمد
بنالید و گفت الهی ملک الملک و ای و ملک الملک او دار و این در وحیت خطاب آمد که فلان
کیاه بخور تا نفاق کرامت فرمایم موسی علیه السلام فرمان حق تعالی آن کیاه بخورد و بالغور نفاق
حاصل آمد لشکر آن بتقدیم رسانید مدتی برین برآمد باز همان درد پدید آمد موسی علیه السلام همان
کیاه پدید کرده تناول نمود و درد زایل شد گفت الهی درد همان بود و کیاه همان از کیاهی
که آن نوبت نفاق بود این نوبت درد زیاده شد انگیاه را با وی بسیخن در آوردند تا گفت
یا نبی الله آن نوبت بفرمان حق تعالی خورده و این نوبت با مر خود خورده از نفاق درد زیاد
و از درد نفاق دیدنست که در میان بنی اسرائیل قحط پدید شد هر چند دعا میکردند
اجابت نمیشد بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد که ایشان را بگو که از تضرع با بر و برق سر قیام
کنند و چندان عبادت کنند که تنها ایشان نحیف گردد و چندان بگریند که دیدها ایشان ضعیف
شود و زبانها ایشان از خواندن بست شود از شما اجابت کنم تا دام که مظلمه ای
که در ذمت خود دارید بدست خود بگزارید چون این پیغام بشنیدند و حسرت او مظالم بگزاردند
و از گناهان توبه کردند باران آمد و قحط از میان ایشان برخاست نقلست که چون

موسی از مناجات برگشت ندا آمد که یا موسی در فلان جا دوستی از دوستان ما
با فقر تجهیز کرده بروی نماز کذار و او را دفن کن موسی علیه السلام در انتظار جمعی را دید
که جنازه میبردند از ایشان پرسید که اینجا هیچ صالحی یا ولی فوت شده تا بر او نماز کذاریم
و دفن کنیم ایشان کفتند نه یا رسول الله فرمود که بکوئید تا بکنید یکی کفت مرده کناه کاری فاسقی
و در میان محله فوت شده است اجازت دهید تا ما نماز او بیاکذاریم و او را
در جای افکنده ایم کفت مرا بر سر آن جاه راه نمائید پس ایشان دلالت کردند تا بر جای
برآمده نشست و نفل کرده دفن کرد و بعد از ان مناجات کرد که الهی تو فرمودی که ای موسی
دوست من باش و مردم نیستی و کواهی دهند تا آنکه و یکیل در آخر عمر کار کرد که بواسطه
آن بروی رحمت کردم و کناهان او را در کذرانیدم موسی علیه السلام ندا آمد
که کاهی بود که بسبب مغفرت کناهان او شد خطاب آمد که الجبوسی این مرد
برای سیر فت هوا نیابت کرم بود بسا ها دید در ان بیابان تشنه
از دهان بیرون افتاده جایی بود در ان موضع آب و لبو در بسیاری بود
وی دستار از سر باز کرد و اندران چاه فرو کذرانید و پر آب کرده بر
کشید و اندر دهان آن سک فشرد تا آن سک سیراب شد من جمله کناهان
او را در کذار آن یک شربت آب کردم که با آن سک داده بود بعد از ان بروی
رحمت کردم نعلت که حضرت موسی علیه السلام کفت تو مناجات کردی که الهی
آنکس که در بهشت جلیس من خواهد بود در دنیا بمن نمای حضرت عزت آمد که فلان
قصاب در بهشت همنشین تو خواهد بود موسی علیه السلام بر در دکان او رفت
جوانی دید بر تنکه عیاران کوشت میفروخت موسی از دور در وی بدید

از کنایس بنی اسرائیل انداخته اند او را از آنجا بیرون کرده اند و تکفین و تجهیز او بر دوش بنی اسرائیل
نهاده و دلالت کن که هر که بر وی نماز کند مغفور گردد موسی علیه السلام بآن مزبله آمد و آن بیچاره را از آن مزبله
بیرون آورد و تجهیز و تکفین نمود بر او نماز گذارده و دفن کردند بعد از دفن بنی اسرائیل از
حضرت موسی علیه السلام استفسار نمودند که ما را خبر داده از حالت این شخص موسی علیه السلام بحق تعالی جل و علا التماس
که اهل این مرد و ولایت ما در میان بنی اسرائیل بد اعمال بر فسق و فجور اقدام نموده و
معاصران خویش را با نواع ظلم و فساد رسانیده بحدی منقطع از لطف گشته خطاب آمد که ای موسی
وی در فسق و فجور صد چندانست که در دوم میگوید اما در یکروز تو رایت را بگشاد و از زبانی نعمت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دید آن ورق را برداشت و بر روی خود مالید ما
ببرکت رحمت و انست و بر نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله که در وقت وفات آنسرور از
کرده گناهان و ولایت سایه او را آمرزیدم و او را از عقوبان خود گردانیدم ای اسفندیار
مرشما را که بین متابعت و بدل محبت و معرفت و بزبان نام با رفعت آنحضرت دارید بصدق
نقلست که از بنی اسرائیل مردی بود که هشتاد سال کاه بر پشت خود بر زمین و از راهی آن کاه
میگذرانید تا کاها بر بام رسید و رعد صعب بفروخت کاه و از آواز رعد بترسید و رم کرده از راه
بیرون دوید آفتاب بدرآمد بدیه بیگانه افتاد و از عبادت هشتاد ساله خود پشیمان شد و روی
بسوی آسمان کرد و گفت یا رب السحاب مرا بخود رهنمای تا بجای بمولای خود فرمان کرد تا بفلان باغ
رو که آنجا مردیست از گرد او خود پشیمان رنجا که تباریکی روز او شکری که او هشتاد
سال است که بیوه کاه بر خود نشسته اما بغربت مشو که بدان بگذره نور معرفت که در دل وی
نهاده ام از آن نور را ظاهر گردانم از مشرق عالم تا مغرب عالم روشن گردانم او را بکوی
که ما ترا خواستیم شما نیستید در کاه خود گردانیدم از خود ترا جدا نکنیم نکته ابر روی کاه بر پشت

لاجرم حادثهٔ عظیمی که موجب حزن واندوه باشد روی نمود و صورت واقعه آنکه دو برادر که
شایستهٔ ولی عهدی بودند از زمان که آتش از کمین بیرون آمده و قربانی میخورد و باد بام
بیش بدر آمده دستور خلوت تا محرمهٔ نخورند و بمجلس نشینند بعد از حصول اجازت غیر
از آتش بیت المقدس بیرون آمدند و بر بالای نخورستاد نشستند و از آن محل دوری و از آن محل متصاعد
گشت و بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر کرده باطن آن دو بی زاده را بشورانید
موسی و هارون علیهما السلام از وقوع این امر مضطرب و محزون گشتند آخر الامر با دیگر
مصابرت نمیکنند یعنی دور از ما جا میباید علی الفور ایشان را دفن کردند و در دیگر روز که بسر وقت
خود آمدند با بعضی از معصومین بعد ولی عهد خود گردانیدند و همین روز عامیل بن را اصیل منقول شده
و واقعه نوشته ذکر نقیب بن السبطین یعنی عامیل بن را حیل و برادر بی عامیل بن شمر اصیل
گویند عامیل مردی بعد از نبی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و بجود و امساک معروف
برادر زاده کان فقیر داشت و چیزی بدیشان نمیداد آن دو برادر زاده اتفاق نمودند که
عم را بقتل رسانند و امصاء او را بارث تصرف نمایند و فرصت نیافته او را بزخم کارد هلاک ساختند
و روایتی آنکه عامیل دختری بعد و برادر زاده فقیر داشت و هر گز نسبت با ایشان
نمینمود و یکبار زاده گفت حیله نمایم و او را هلاک سازم چون وارث بغیر از من و دختر
او در عقد خویش در آرم و مال بتصرف نمایم روزی با عم گفت که کاروان آمده است و متاع
بسیار آنکه است که در خرید و فروخت آن بسیار متوقع است چون در میان مردم فقیر و
فاقه معروف فرزندان متاع و متابوع آن تخصیص نسبه مجرم اگر صواب فقت عالی با همراه
یکدیگر کار و انسرا رویم چون تو بتجارت و غنا مشهوری رخصت از بازار کاروان بقسط
بستانیم و از همر آنسوی بدست آریم عم را بآن حیله با خود بجلد در آورد و کنار آن دو دی

من برات و بکوخرید ارکانو موضع است باید که تا بوت او را بزرگ سرخ کنند نفوذ شود و روایات
دیگر بوجوه مختلفه در این باب بسیار وصد رسیده بعضی از آن در تفسیر بحر الدرر و بعضی در تفسیر
صدائق الحقائق ایراد کرده ایم آنجا مطالعه باید کرد القصه نبی اسرائیل در سال اوفرزند
دور خرید این تعجب مینمود ند تا قرار بدان یافت که بوت کاو را بزرگ سرخ کنند بدین بیع بسیار
را فی شدند از مال مقصوف آنقدر را بخرید بعد از آن کاو را ذبح کرده یک عضو او را فرض کرده
بران مقصوف زدند حق تعالی الاموقت بقدرت کامله آمرده را زنده گردانید بزبان
خود خون از رگهای او میرفت گفت قاتل من فلان پسر عم من بود اکنون مرا خونبها میدهد و
بطمع میراث کشتند این بگفت و در حال بیفتاد و بمرد و ثابت شد که چون قاتل ظاهر نشد که از آن
و بعد از ان حق تعالی این را از میراث محروم گردانید و این را بقصاص حکم فرمود و بعضی
آن کاو را بسوختند و خاکستر از آن بسیار ما روی کردند و فقهاء گویند از آن
خاکستر قدری بر مقصوف زنند قاتل قصد معلوم گردد و ملت محمدیه بدین معجزه در میان بنی اسرائیل
قایم بود و علما میگویند که پیش از این واقعه قاتل را بر روی مقصوف خونین میبردند از آن منع
شد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یرث بعد صاحب البقرة و این حکم شریعت ما تا
بروز قیامت و این قول از امیر المومنین علی و عبد الله ابن عباس و سعید بن مسیب و مجاهد
و شعبی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین تعلق است که قاتل عاصی بر مقتول موروث باعث بود و چیز
بود یکی حرص مال عظیم و دیگر حرص شهوت دختر عم این دو صفت در میمه او را بران داشت
تا حق دین و دیانت کذا نشت و قصد آن بکنیزه مبادرت نمود لاجرم حق تعالی طلب و سلط
او را از بر و محرومش ساخت و جان نیز در سر کار این هم کرد تا دانی که بمقتضای این صفات
ذمیمه علی مخصوص موجب خسران دنیا و آخرت بود و در صحف ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام

ترتیب و تنسیق امور لشکر با تفاق بنی اسرائیل رو بدیار جبارین نهادند ذکر رحلت بنی اسرائیل از
برّیه فاران بجانب بلاد شام به بیابان قادش و مقابله با جبابره شام و ابتلای قوم
بنی اسرائیل بمیتین تیه و حوادثی که در آن ایام واقع شد فقال الله سبحانه و تعالی و اذ قال
موسی لقومه یا قوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و اتیکم ما لم یؤت
احدا من العالمین یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الی آخر الایات بزرگان
را در تفسیر ارض مقدسه که در این آیت مذکور است اختلاف افتاده می باید میگویند که طور سینا
و حوالی آن و متقاتل رحمه الله گوید که ایلیاست و بیت المقدس و ضحاک میگوید که رمله
و اردن قتاده میگوید رحمه الله مراد تمام ارض شام است و عکرمه رضی و سدی رحمه الله علیه
میگویند مراد ارض اریحاست گویند باعث بر این امر که موسی علیه السلام توجه آن زمین فرمود
آن بود که چون ابراهیم علیه السلام از بنا کعبه فارغ شدند ملک تعالی خطاب فرمود که برکوه ابوقبیس برآید
و نظر مبارک بر اطراف عالم اندازد و هر چه در نظر شریف آنحضرت درآید آن ارض
از آن او و اولاد او باشد چون بر آن کوه برآمد ارض کنعان و اردن و بعضی از دمشق و
فلسطین بنظر میمون او درآمد و با او وعده فرمودند که این دیار مسکن شما و عمر شریف در این زمین
بگذرانید و هم آنجا بدار بقا رحلت فرمود حق تعالی جل و علا بموسی علیه السلام وحی فرستاد که امروز
مصر جای شما نیست بآن زمین روید که میراث آباء و اجداد شماست و قوم بحسب طبیعت میل
اقامت در مصر را چون بود تشبث بذیل امتزال مینمودند تا موسی علیه السلام ایشان را بحفظ و
حمایت و وفور عنایت حضرت جل جلاله جد و جهد تمام تر کرد و ایشان باین مواعید
در راه اوند فاما الجبابره از جمله ضرورتیات معینت ایشان بود از موسی علیه السلام استدعا نمودند
که ایشان را از شر جبابره بنیت مرکب و زاد و حمولة و طعام بخشد که میان ما و شما

از تواریخ آورده است که در عجائب دیگر آن نوح این کلمات مرقوم بود که ان الله لا الا انا
وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر وطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن
خلقته الشر واجریته علی یدیه ز محمد بن منکدر رحمه الله تعالی منقول است که وقتی صلاح پدر
نزد حق تعالی مستوجب حفظ اولاد او شد و نیز تاثیر میکند در بقعه که در وی ساکن میبود
و بقاعی که در حوالی بقعه اوست که این مجموع ببرکت صلاح آن یک نفر در حفظ و حمایت الهی است
حبیب صلاحی و بروایات ثبوت پیوسته که این تیمن بهفت واسطه با مرد صالح نسبت درست
میکنند تقوی و صلاح در نسب وی سرایت کرده و مایه حفظ و حمایت آن در کنف حفظ و حمایت
خداوندی حبیب و علامندرج گشت و از سعد بن مسیب منقول است که مرد پسر خود را
میگفت یا بنی کلا زیدن صلوا تی من اجل رجائی ان احفظ فیک ای فرزند در حضرت
و نماز میفزائیم که تو ببرکت آن بحفظ الهی مشرف گردی نقلست که چون کلیم الرحمن علیه التحیه
والثنا نسبت بخضر علیه آن اعتراضات بتقدیم رسانید و در خرق سفینه و قتل غلام و
اقامت جدار مجاز اعیب فرمود خضر در جواب وی گفت ایموسی مرد بخرق سفینه علامت
میکنی از ترس آنکه مبادا خلق غرق کردند و تو حاضر خضر فراموش کردی که در بحار لطف
چگونه مادرت ترا در دریا انداخت و تو صغیر و ضعیف بودی حق تعالی ترا چگونه نگاه داشت
که تمساح میتواند که در کشتی شکسته قوم را از غرق و هلاک نگاه دارد و دیگر مرد علامت میکنی
بقتل غلام قبطی را فراموش کردی که بامر الهی قتل او بتقدیم رسانید و دیگر مرد اقامت میکنی
و اقامت دیوار علامت میکنی که چرا اجرت نمیگیری از بقعه انعام و خزان غیب
یاد نمی آری که حسبة لله تعالی طمع مزد نتقدیم رسانید ایموسی تو علم تو رسیده
و منعوی به نبی صراب العلوم لدنی فایز گشتی کار ترا نسبت نقلست که موسی خضر

را باین مظلمت بیاورید عرش بعظمت خود بنازید و کفت بشرف اضافت رب العزت یافته ام
فلک الافلاک منم چرا که هفت هیکل بر کار بر کار فلک مرکز وار رد رحیطه دایره کان ثابت
قرب و ختام الی الموت منم که ضیاء بهجت ممکنات ببرکت انار ره من ست ملیف .
بفلک الفلک منم منسوب بجناب حضرت اقدس منم این هفت قندیل متلالی لاجوردی
پیکر از رحاق ایوان من او بخیه این هشت فانوس مسدس زبرجدی منظر از اشراق
بنیان من انکبخته درجات من ارفع درجات ست که رفیع الدرجات ذو العرش حرکات
من اسرع حرکات ست که اسرع حرکات الاجرام حرکته العرش لظهور نور استوای در تحمیل
وجود من تستبدری باید کرد الرحمن علی العرش استوی آفتاب و صاف فلک الی در ت .
صاف کفت منم باید کرد کان عرشه علی الماء حق تعالی هیچ خلقی از من بزرکتر در وجود
نیاورده کنوز انوار و رموز اسرار من سپرده رب العالمین جل جلاله او را نیز
بطبایعه سیاست مودت کردانیده بحبه مطوق ساخته که مرا و را هفتاد هزار
بازست در هر بالی هفتاد هزار کشتر در هر کشتر هفتاد هزار رو و بر هر رو هفتاد هزار
زبانی که از هر زبانی بعدد قطرات باران و برکهای درختان و ریکهای بیابانی و
روزهای این جهان تسبیح ملک سبحانه تعالی جل و علا بتقدیم میرساند این ما را برکرده
عرش طوقی کردانیدند ما عرش را احاطه کرده نور نصفی از روح خالی و بکلیه عظمت خالی
ماند بعد از ان فرشته از نور بیافرید و فرمود تا از بر ای عظمت عرش آفریده ام .
مقدار قوت میخواهی کفت چند انکه اکر خواهم هفت طبقه آسمان را بیک انکشت
بردارم فرمود که کرامت کردم همچنین فرشته دیکر از رحمت بیافرید که قوت او
هفت طبقه زمین بود کرامت فرمود همچنین فرشته دیکر از باد بیافرید و عمر او را

در ذات خود بدیدند و نعوت و صفات خود در میزان تحسین و احسان بسنجیدند تا
مورچه بیابد مقدار شکرانهٔ آن دولت را که تعلیم نام عالی ایشان خود تعلیم و محمد
با مداد و اعانت نام آن حضرت عرش مجید را تنها برداشت تا عاملان مجرم خود دانستند
و بقصور خود اعتراف نمودند آنگاه کرسی را که منفیض انوار قدس است و عظمت و
وسعت او بمرتبه ایست که اطباق سموات و ارضین چون حلقه بانند در بیابانی و بر زمین
وی دو هزار کرسی و بر بر دو هزار کرسی بر هر یک خزانهٔ نشسته بتعدد و تنوع آنچه
منعوت نشده و نعوت آن تعدد و تنوع را تعداد آن آنچه مسلم دانسته و حق تعالی و تعالی
بقدرت خود آنچه الکرسی را بر حوالی کرسی منبت ساخته و هر که تعدد و تنوع آنچه الکرسی
مبادرت نماید حق تعالی بوزن کرسی نصب برای و مقرر گردانند حاصل کلام کرسی
خود را بستود که محل انوار قدس منم پرده دار اسرار آن منم حجاب و سعت
بر دوش دارم وسع کرسیه السموات والارض نوید امید با بیوس حضرت در گوش
من دارم لازم الکرسی موضع قدمین چون کرسی خود را بزبان مدحت بستود و حضرت
عزت او را چون قندیلی از ستاق عرش معلق بیاویخت تا دیگر کرسی بجلالت و عظمت
نیت خود مغرور نگردد و آنگاه آفتاب جهانتاب که مساحت ارباب حکمت صد و
نصف و چهار برابر روی زمین است گفت خسرو سیارگان منم شمع جمع ستارگان
منم دایرهٔ فلک رابع منم قندیل بیضاع با انتفاع و رواق محراب بارتفاع
فلک فیروزه هر روز من افروخته ام عود سپید و دود بخور نور و رجا میر ظهور
و رهرو سرای جهان بر آتش لمعان من سوخته ام بقرص نان از زمین گرد خوان لاجوردی
فانع منم شعله نور افشان کرده شمع منم کوه سپیدان طارم افلاک منم آن کحل جعل

موقوف در آمدن من تحت سلام فولا من رب الرحیم بنشت چون اوصاف کمال و نعوت
جمال خویش بر طبق عرض نهاد حق آدم صفی را علم در ورد آورد و بمعصیت آلوده
بیرون آورد تا بنشت مجرد خود بداند بعد از انکه آدم علیه السلام از بهشت بیرون بدار دنیا
نزول فرمود زمین را بوجود مسجود خود منور گرداند زمین با وجود انکه در سر نشیب
واظهار رکاکت خود بر ورق جلد منشت کردانید گفت من کز زمینم لب خاک مبسوط بساط تنم
و رباط مربوط مساکینم کاروانسرای قوافل اصیا و اموانم خانقاه خیرات و صومعه
عبادات ام مطبخه بلا و گشتم چرغه نوش خمخانه گشتم تا چشم بد از او نامد و بود
بر نقش و نگار رشت بوقلمون مرا منسوخ بتقوش موزون و موشح بالوان گوناگون
بر کارگاه بارگاه فانظروا الی آثار رحمة الله چون زیبائی یافته منساط قدرت
و راصاف فطرت زلف مفتول ریاحین مرا بر قامت عروس بساتین بدین رعنائی بهم تافته
بعد از انکه قابیل نقشبند ها بید اقدام نمود زیب و زینت و حسن و طراوت زمین نقش
و نگار ظلم کدرکنت و زمان مدحشر از زمین درگاه محنت فزای غرض و محروس و
محبوس بماند آدم صفی بنیل زار انکتاب ذلت بدولت صفیت خود منظر میبود
و اوصاف کمال خود را بر الواح جاه و جلال رقم بر میکشید و میگفت من آنصاحب
کمالم که تخمیر طینت من بقبضه سیئه خمرت طینة آدم از بعض صاحا مستند
بصفات جاه و جلالت تشنید قواعد بنیت من بمقتضای مخموری و او استوینه
منسوب بکفرت ذوالجلالت حب جلاله خطیب حکمت بر خلقت خطبه خلقت
بنام من خوانده که انی جاعل فی الارض خلیفة خطاط قدرت بقلم رشد و نیاز
صفحه صحیفه نبیت مرا که سواد نامه اسرار احدیت و کنج نامه گنوز رمز صمدیت

جعفر محمد الصادق ع چنین میگوید که چون اوصاف صنع را فعل خود کرد و کلفت از روی آن ایشان
بسر وی در داد ندکه من انت حتی تکون لک الاراده تو کیستی که صنع و اراده بخود کنی و از خود
و اضافت خود اعتبار بر داری در رکرت ثانیه که اضافت بخود دهنده و بخویشتن نه و تقاضای
در دهی در داد ندکه من انت حتی یکون لک مراده معنی تو کیستی که در اراده با من
مشارکت و زری و رکرت ثالثه خود را از میان برداشته صنع او بکلی بحق تعالی حواله نمود
بنعیم او نظر انبر بقیه بود صنع فعل بمیان نشر آن بنعیم نافی ناظر نشیت بود که توفیق
حق دهد و مباشرت از خود بنعیم نالت محو در حقیقه بود که ظلمه مجاز را در جنب نور
حقیقه مضمحل و متلاشی میدید لاجرم حضرت در رکرت اوصاف و نافی عذر موسی ع را نسبت بخود
و در رکرت ثالثه بکلمه و خذ امیز هذا فراق بینی و بینک تکلم نمود حکمت در این قضیه
جهت دردو فضاست اول نظر موسی بخط بشریت باز از افراز خلق تحذر نموده آن اعتراض
بوجود و در فضای نافی نظر بخط نفس خود داشت تا در طبع و طمع اجرت وقف کرده
تا بآن کلمه تکلم فرموده و نیز در رکرت ثالثه شرط کرده بود که اگر من بعد تعرض نمایم لاتصاحبنی
بعد هذا و این شرط در اصل وجود نیم نفرموده بود لاجرم در رکرت ثالثه گفت هذا فراق بینی
و بینک لطیفه موسی کلیم با خضر ع در سه نوبت سخن باز کرد و اند خضر ع عذر خواهی
او نمود که هذا فراق بینی و بینک ای بنده اگر روزی چند بار بر تعرض نا پسندیده و فعل ناشایسته
معاودت نمائی هرگز نام فراق نشنوی و اظهار ملالت از جانب ما نه بینی بلکه اقتضای معذرت
و طلب مغفرت از جانب ما مشاهده کنی که بل من سایل بل من تایب بل من مستغفر
لموتفه غفره الله یا رد بر روی راضی طلب بگشاد باز حیث بل من تایب اندر آن
در وا بود باز شهر معمور دلم کز حیث هجران شد خراب شد ز معاصی و صلش عاقبت آباد باز

بنده را از بندگان خدا تعالی جل و علا که با خلاص و نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم
و خداوند تعالی را جل جلاله و فرشتگان آسمان و زمین را بدین گواه گرفتم باید که در
وصیت من تغییر و تباهون نورزید و در اقتفای خط و نهج و خلق راه ندهید و بر حفظ
خداوند تعالی جل و علا شریک و انباز روا ندارید و بغیر از وصیت نجوئید و بر آن
شما خواهد که بروز قیامت در زمره من محشور و باشید باید که وصیت مرا مرعی دارد
و از یوشع و اتباع او و حکام او و پیغمبران دیگر که بزمان وی و بعد از وی مبعوث گردند
خالی نباشند و زنهار و الف زنهار که از خلاف الحاذر که از فرزندان هارون ظاهر
گردد احتراز واجب دانید و با کفار و فرزندان هارون ملاصقت نجوئید
که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامی بنی اسرائیل وصیت حضرت نبوت شعار
را قبول کردند و در این باب وثیقها نوشتند و بخط خود موشح گردانیدند و بعد از
اتمام وصیت حضرت موسی علیه السلام قوم را بکلید سپرد و ایشان را وداع کرد و دست
یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافت بعید میان ایشان
و بنی اسرائیل در میان آمد باد نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانکه یوشع
را بموقف موسی علیه السلام شعور نماند و بعد از آن موسی را یوشع در کنار گرفت و
تودیع نموده از میان ایشان غایب شد اگر ملک زمانی تا بماه است سرانجامش
بدین دو واژه راه است بدین عمر که چندین بی بها دارد منوز که بی برگ و نوا دارد
چو بی برگ و نوا دارد عمر بی بها است بدین که عمر را صد گونه بها است چنین عمر گرانمایه جان تو
نماند است چو مرگ آید بجان تو که باد است نشیمن او رباگش کاندرین کاخ بیرون
هزار نقش نیان و کشاخ نهی سنگ آید بکاخ خاک خشت آن که علائی بنا و باغ

حضرت کلیم الرحمان موسی علیه السلام چون حق جل جلاله بر همه ساری باشد
و اکرام حیات جان ساری باشد این نسخه نوشتم کرامتی از من عمری بر صفحه
دهر یادگاری باشد

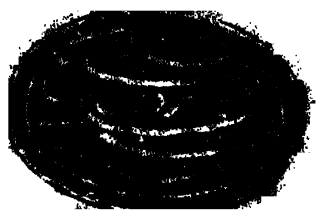

IMPERIAL LIBRARY
22 DEC 04